

انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها^۱

سخنرانی در انجمن مارکس حکمت

کوروش مدرسی

شنبه ۲۷ اوت ۲۰۰۵

فهرست

۱ - مقدمه

چرا این بحث لازم است؟

۲ - تبدیل سرنگونی به بستر عمومی اعتراض - تغییر صورت مسئله

الف - بن بست جمهوری اسلامی و راه حل دو خرداد

ب - شکست دو خرداد و تغییر صورت مسئله انقلاب ایران

پ - خطر سناریو سیاه

ت - انتخاب احمدی نژاد، عروج خطر فلاکت

۳ - تغییر در موقعیت کمونیست ها

۴ - وظایف کمونیست ها

۱ - انقلاب بیوقفه: استراتژی کمونیستی تبدیل انقلاب جاری به تخته پرش حرکت به

انقلاب سوسیالیستی

۲ - اهمیت تشخیص دوره انقلابی

۳ - پیروزی جنبش سرنگونی را باید تعریف کرد

۴ - انقلاب "همه باهم" در ایران محال است

۵ - پیروزی جنبش سرنگونی از نظر بورژوازی

۶ - پیروزی جنبش سرنگونی از نظر طبقه کارگر - منشور سرنگونی

- ۷- بدست گرفتن رهبری مردم - تبدیل شدن به رهبر مردم و تامین رهبری اجتماعی و توده ای کمونیستی
- ۸- اهمیت استراتژی رشد غیر خطی
- ۹- سناریو سیاه - سازماندهی مقاومت در مقابل آن: از کنترل محله تا گارد آزادی
- ۱۰- کردستان دروازه قدرت است: ضرورت تصرف سیاسی و سازمانی کردستان، حزب توده ای - حزب مسلح
- ۱۱- طبقه کارگر و صف بندی علیه خطر فلاکت
- ۱۲- آزادی و برابری - صف بندی میلیتانت و انقلابی در مقابل جمهوری اسلامی
- ۱۳- هژمونی فکری در چپ و در جامعه: دفاع از مارکسیسم، متمایز کردن مجدد کمونیسم در مقابل ناسیونالیسم چپ .
- ۵- آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

۱- مقدمه

بحث "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" ادامه منطقی و خطی مجموعه بحث هائی است که در انجمن مارکس - حکمت در یک ماه اخیر داشته ایم. یعنی "کمونیست ها و انقلاب"^۱ و "حزب کمونیست کارگری، جریانات و تناقضات درونی آن"^۲.

بعلاوه این بحث از نظر متد و مبانی بر اساس بحث های قبلی سخنران در انجمن مارکس و انجمن مارکس - حکمت است. بخصوص باید بحث مربوط به تفاوت لنینیسم و بلشویسم در انقلاب روسیه^۳ و حزب کمونیستی و قدرت سیاسی^۴، مورد تاکید قرار گیرند. به هر صورت کل این بحث را باید در متن بحث های جلسات قبل و جلسات قبل تر انجمن مارکس و انجمن مارکس - حکمت گذاشت و معنی کرد.

بحث در مورد "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" و نه "انقلاب ایران و وظایف طبقه کارگر"، به این دلیل که طبقه کارگر در نهایت آن کاری را خواهد کرد که کمونیستها انجام میدهند و کمونیست ها در واقع چیزی جز وجدان آگاه طبقه کارگر نیستند. دخالت طبقه کارگر در سیاست و در جدال بر سر قدرت سیاسی، مثل همه طبقات دیگر از کانال حزب سیاسی انجام میشود. طبقه کارگر بدون رهبران کمونیست خود نه کاری میکند و نه جائی میرود.

بعلاوه بحث در مورد وظایفی است که توسط حزب کمونیستی قابل انجام است نه توسط کمونیست های پراکنده. به اعتقاد من کمونیست های سازمان نیافته و غیرحزبی نمیتوانند تاثیر مهم و پایداری در اوضاع داشته باشند.

بعلاوه باید تاکید کرد که این یک بحث مشخص و کنکرت است. در صورت مسئله یعنی انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها، هر دو جزء این صورت مسئله کنکرت هستند. بحث کلی در مورد "کمونیست ها بطور کلی" و "انقلاب ایران بطور کلی" معنای چندانی ندارد، یا لاقال اینجا مورد بحث نیست.

در این بحث در مورد تلاطم انقلابی جاری ایران و کمونیست‌های معین صحبت میکنیم. اگر من و شمای کمونیست فقط چند نفر باشیم وظایفی بر عهده ماست و اگر یک حزب در آستانه قدرت باشیم وظایف دیگری. حتما نقاط مشترک در این وظایف هست اما بحث در مورد این نقاط مشترک دردی را از کسی دوا نمیکند و این کار، که بسیار رایج هم هست، غالباً محمل در رفتن از زیر بار نشان دادن راه پیروزی انقلاب سوسیالیستی در شرایط معین است.

چرا این بحث لازم است؟

این بحث لازم است چون صورت مساله تغییر کرده است. "انقلاب ایران" و "کمونیست‌ها"، هر دو جزء این بحث تغییر کرده اند. اوضاع سیاسی ایران بعد از شکست دو خرداد، اشغال عراق توسط آمریکا، چه در بعد داخلی و چه در بعد بین المللی، تغییر کرده است.

تغییر در موقعیت کمونیسم به تحولات درونی حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت و بویژه بعد از دگردیسی سیاسی این حزب طی یک سال گذشته، بدنبال جدائی ما از آن، مربوط میشود. به این اعتبار موقعیت کمونیسم و جایگاه اجتماعی و سیاسی آن در ایران تغییر کرده است، که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

به این اعتبار کمونیست‌ها و طبقه کارگر در مقابل مسائل جدیدی قرار گرفته اند که اگر پاسخ درستی به آنها ندهند بعنوان یک نیروی سیاسی جدی از صحنه سیاست ایران حذف میشوند. اینها مسائلی هستند که قبلاً به این شکل با آنها روبرو نبودیم. این موقعیت و این سوالات در دوره منصور حکمت وجود نداشت و در نتیجه پاسخی هم به آنها لازم نبود. امروز اما از ما پاسخ میطلبد.

در نتیجه باید یک بار دیگر موقعیت را سنجد و دید کجا هستیم و چگونه میتوان به هدف مان، تحقق انقلاب سوسیالیستی، برسیم.

۲ - تبدیل سرنگونی به بستر عمومی اعتراض - تغییر صورت مسئله

موقعیت اعتراض مردم و رابطه مردم به جمهوری اسلامی بعد از شکست دو خرداد تغییر کرده است. این تغییر، موقعیت نیروها و جریانات سیاسی و رابطه آنها با هم را به شدت تغییر داده است. این موضوعی است که به سهم خود طی چند سال گشته سعی کردیم توجه کمونیست‌ها را به آن جلب نماییم و اینجا بار دیگر بطور خلاصه آنرا مرور میکنیم.

شکست دو خرداد به این معنی شکست یک "جماعت" یا یک حزب و حذف آن از صحنه سیاست ایران نیست. با این شکست فاکتورهای سیاسی مهمی تغییر کردند. صحنه کشمکش اجتماعی و سیاسی در جامعه تغییر جدی کرده است و مردم، رژیم و اپوزیسیون در متن متفاوتی در مقابل هم قرار گرفته اند. اگر کسی متوجه ابعاد این تغییرات و در نتیجه سوالات جدیدی که در مقابل جامعه و نیروهای سیاسی قرار میدهد نشود، جز دنباله روی از رویدادها و سپردن سگان تغییر به دست نیروهای سیاسی رقیب سرانجامی نخواهد داشت.

دو خرداد یک پدیده اجتماعی و سیاسی بود و نه یک پدیده صرفاً پارلمانی و یا محدود به این یا آن گوشه از جمهوری اسلامی. دو خرداد جریانی بود که از بالا تا پائین نظام اسلام سیاسی را در بر میگرفت و آن را دو شقه کرده بود. و مهمتر اینکه دو خرداد یک راه یا آلترناتیو نجات در مقابل نظام

اسلامی قرار میداد. آترناتیو اصلاح رژیم اسلامی و قابل تحمل کردن آن برای مردم. آترناتیو اسلام خوش خیم.

دو خرداد از سپاه پاسداران تا "حوزه های علمیه" و از ارتش تا قوه قضائیه و مقننه و تا مجلس و وزارت اطلاعات را در بر میگرفت. صورت مساله دو خرداد این بود که متوجه شده بود که جمهوری اسلامی به شکل سابق در مقابل اعتراض مردم قابل دوام نیست. باید برای حفظ نظام راهی پیدا کرد.

الف - بن بست جمهوری اسلامی و راه حل دو خرداد

جمهوری اسلامی در مقابل نسل جوان جامعه ایران قابل ادامه نیست. این نسل مقهور جمهوری اسلامی نیست، از در جمهوری اسلامی چشم باز کرده است، مانند نسل ما قربانی قتل و عام و کشتار جمهوری اسلامی نبوده است. بعلاوه ماشین سرکوب جمهوری اسلامی هم رابطه ای که با نسل ما دارد را با نسل جوان ندارد و نمیتواند داشته باشد. در نتیجه نسل جوان جامعه ایران از جمهوری اسلامی طلبکار است. اگر جوانان ۶۰ یا ۷۰ درصد جمعیت آن مملکت هستند، این فقط در بافت عمومی جامعه نیست. در دستگاه اداری و بخصوص در ارتش و سپاه پاسداران هم همین است. در نتیجه دستگاه دولت خود در مقابل مسئله اعمال جمهوری اسلامی، به شیوه لاجوردی و خمینی، ناتوان است. نمیتواند سیاست های آن دوره را اعمال کند. متوقع بودن جوانان از جمهوری اسلامی و مقهور نبودن آنها در مقابل این رژیم یک پدیده همگانی است که از محلات شهر تا کارخانه ها و از روستاها تا دانشگاه ها و مدارس و دستگاه دولت را در برمیگیرد.

بعلاوه جامعه، در کل، هیچ افق روشن و امیدی به آینده را در مقابل خود نمی یابد. استبداد و بن بست اقتصادی نمیتوانند برای طولانی مدت در کنار هم ادامه داشته باشند. در یک نظام حکومتی نمیتوان هم استبداد کامل داشت و هم بن بست اقتصادی کامل. ادامه این ترکیب به یک انفجار عمومی غیرقابل کنترل منجر میشود. سرکوب توسط پینوشه در شیلی ممکن بود زیرا همراه با قتل و عام آزادیخواهان و کمونیست ها در شیلی و تحمیل بی حقوقی مطلق به طبقه کارگر، دولت حاکم یک رشد اقتصادی سرمایه داری دو رقمی را برای چندین سال بوجود آورد. این رشد اقتصادی دریچه امید، یک نور ته تونل، را در مقابل جامعه قرار داد و بخش مهمی از دهقانان و مردم شهری را به خود جلب کرد یا آنها را "قانع کرد" که به آن "رضایت" بدهند. به همین ترتیب کودتای شاه و اختناق آریامهری ممکن شد چون پشتش یک رشد اقتصادی بود و مردم در نهایت هنوز امیدوار بودند که اگر در سیاست دخالت نکنند امور زندگیشان میگذرد و حتی وضع رفاهی شان بهتر میشود. متیوان درس خواند، دانشگاه رفت، کار کرد، ازدواج کرد، خانواده بوجود آورد و غیره. اختناق در چین هم ممکن است چون همراه با مراسم "صبحگاه" که از آنجا کارگر را به کارخانه میبرند و با حقوق حداکثر یک دلار در روز بکار میکشند، همراه با اختناق، سرمایه داری یک رشد اقتصادی عظیم را برای جامعه تامین کرده است.

در چنین شرایطی بورژوازی میتواند اختناق یا استبداد (despotism) اعمال کند و مردم را هم به درجه ای به تمکین وادارد. اما اگر نظام حکومتی نتواند این دریچه رشد و امید را در مقابل جامعه قرار دهد مردم تمکین نمیکند، عصیان میکنند. دیر یا زود انفجار عمومی در جامعه رخ میدهد. این موقعیتی است که جمهوری اسلامی دچار آن است.

در چارچوب جمهوری اسلامی حتی رونق اقتصادی سرمایه دارانه ممکن نیست. این نکته ای است که ما سالهاست در مورد آن بحث میکنیم. جمهوری اسلامی نه میتواند اقتصاد مدل چینی و نه اقتصاد

مدل کشورهای آسیای جنوب شرقی موسوم به نیک (NIC)^۷ را اجرا کند. اجرای این مدل‌ها نیازمند ثبات سیاسی و امنیت برای سرمایه است. این مدل‌ها مستلزم جذب سرمایه است. جمهوری اسلامی بنا به خصلت اسلام سیاسی آن نمیتواند برای سرمایه امنیت به وجود آورد. امروز اگر امکان وجود داشته باشد، هرکس که سرمایه‌ای هم دارد آن را از ایران خارج میکند. سرمایه به محیطی که آخوند و فقیه و مجتهد میتوانند فتوا و حکم صادر کنند، عملاً قانون را تغییر دهند و کار را بر عملکرد سرمایه سخت کنند و مالکیت آن را در خطر نگاه دارند قدم نمی‌گذارد. کنار گذاشتن این خصوصیات یعنی تبدیل جمهوری اسلامی به نظامی نظیر عربستان یا پاکستان که به معنی ساقط شدن حاکمیت اسلام سیاسی است.

دو خرداد در مقابل این بن بست سیاسی و اقتصادی یک راه حل پیش گذاشت. استراتژی این بود که با معتدل کردن حاکمیت اسلام سیاسی و تخفیف استبداد، ایجاد درجه‌ای گشایش فرهنگی و کاهش نقش پست‌های مذهبی در مراکز قدرت، به اصطلاح ایجاد حکومت "قانون مدار" و "جامعه مدنی"، امنیت لازم برای جلب سرمایه را به وجود آورد، فشار مردم را خنثی کند و حکومت اسلامی را حفظ کند. دو خرداد یک امکان را در مقابل جامعه قرار میداد، و تا وقتی که هنوز متلاشی نشده بود، این امکان را برای جامعه باز نگاه میداشت: تغییر رژیم از درون و از طریق معتدل کردن آن. نسخه دو خرداد در واقع مدل "پاکستانی" یا "عربستانی" کردن نوع دخالت اسلام در سیاست از طریق مکانیسم‌های درونی خود رژیم بود.

این راه حل یک بخش کوچک یا البت سیاسی در جمهوری اسلامی نبود، راه حل بخش مهمی از خود "نظام" برای نجات سیستم بود. این راه حل ناظر بر این امکان بود که میشود جمهوری اسلامی را تعدیل کرد، در آن تغییراتی را به وجود آورد و آن را با تولید و باز تولید سرمایه دارانه جامعه منطبق کرد: اعلام این حکم بود که در چارچوب جمهوری اسلامی راه نجاتی هست.

ب - شکست دو خرداد و تغییر صورت مسئله انقلاب ایران

این امکان یا راه نجات جمهوری اسلامی شکست خورد. ما گفتیم که شکست میخورد. اما اکنون مهم این است که ماحصل اجتماعی و سیاسی شکست دو خرداد را تشخیص دهیم. شکست دو خرداد شکست راه حل اصلاح رژیم از درون است. این شکست دیگر تحلیل این یا آن گروه یا حزب سیاسی نیست. شکست دو خرداد این حکم را به یک داده سیاسی در ابعاد جامعه تبدیل کرد. جمهوری اسلامی "قابل اصلاح" نیست.

در این سطح از بحث مهم نیست که آیا به دنبال شکست دو خرداد مبارزات مردم و یا تب و تاب انقلاب بالا میگیرد یا نه. مهم این است که جامعه یک فاز سیاسی را پشت سر گذاشت. جامعه به این نتیجه رسید که جمهوری اسلامی را نمیشود اصلاح کرد و یا اصلاح شده اش به درد نمیخورد. اصلاح طلبی در چارچوب جمهوری اسلامی شکست خورد. در نتیجه جامعه در مقابل خود جز راه تغییر جمهوری اسلامی از بیرون ندارد. یعنی باید جمهوری اسلامی را کنار بگذارد یا سرنگون کند. به این معنی است که ما گفتیم با شکست دو خرداد جنبش سرنگونی به بستر اصلی اعتراض به جمهوری اسلامی تبدیل شده است.

این حکم به این معنی نیست که مردم بیرون ریخته اند و فریاد مرگ بر جمهوری اسلامی برداشته اند؛ به زبان ساده میگویند امید به تغییر توسط خود جمهوری اسلامی و با مکانیسم‌های درونی آن تمام شد. در نتیجه هر اعتراض مردم بر سر هر مطالبه‌ای میتواند به سرعت تبدیل به تعرض به کل رژیم

شود و میشود. هر اعتراض برای آزادی های سیاسی، برای آب، برق، معاش، دستمزد یا هر چیز دیگر را وعده آخوند "خوش خیم" و خندان یا "مهربان" و یا پاسداران و آدمکشان فیلسوف شده و یا مراجع دولتی جواب نمیدهد. مردم دیگر مستقیم با خود ولی فقیه و با چکیده ارتجاع اسلامی روبرو هستند و ناچارند که بر آن فائق بیایند. به این معنی هر اعتراضی در جمهوری اسلامی دیر یا زود به مرگ بر جمهوری اسلامی میرسد. شکست دو خرداد شکست یک افق است.

در دوره "برو و بیا"ی دو خرداد هدف کل اردوی سرنگونی طلب، جناح چپ و جناح راست آن، خنثی کردن پروژه نجات رژیم توسط دو خرداد بود. ما به شیوه خودمان و راست به شیوه خودش این هدف را دنبال میکرد. اپوزیسیون راست و چپ هر دو سرنگونی طلب بودند و دو خرداد پروژه ای برای نجات جمهوری اسلامی از جنبش سرنگونی بود. این تصور که فقط چپ ها یا کمونیست ها نیروی سرنگونی طلب هستند اشتباه است. این اشتباه نشانه آن است که "تحلیلگر" ما آن چه که کمونیست ها میخواهند به سرنگونی جمهوری اسلامی محدود ببینند و کل انقلاب و هویت انقلابی اش را سرنگونی جمهوری اسلامی تشکیل میدهد و بس. این محدودیت در چارچوب سنت و افق بورژوازی است که فقط میخواهد جمهوری اسلامی، بدون تغییر بنیادهای اقتصادی و اجتماعی، برود. بستر اصلی بورژوازی ایران و بورژوازی جهانی سرنگونی طلب هستند.^۱ بورژوازی بعد از سرکوب انقلاب ۵۷ دیگر نیازی به جمهوری اسلامی ندارد و آن را نمیخواهند. مسئله افق و سنت های بورژوازی این است که میخواهند جمهوری اسلامی را بدون دخالت مردم و با حفظ دستگاه دولت و حفظ بنیادهای نظام سرمایه داری سرنگون کنند. و این کار ساده ای نیست.

به هر صورت، در دوره دو خرداد جدال اصلی در جامعه جدال میان کل اردوی سرنگونی طلب در مقابل مامشات و سازش برای حفظ جمهوری اسلامی توسط دو خرداد است. این دو خرداد است که میخواهد جمهوری اسلامی را نجات دهد. سرنگونی جمهوری اسلامی مسئله اصلی است و دو خرداد مهمترین عامل توهم پراکنی و کند کردن مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی است. تفاوت سیاست ها و تمایز جنبشی در این دوره بر اساس نوع برخورد و رابطه با دو خرداد متمایز میشود. این تمایز مثلا در برخورد ما به دو خرداد نسبت به کل اپوزیسیون در این دوره بارز است و انعکاس آن را در کل تاکتیک و بحثهای ما علیه دو خرداد و علیه سازش با رژیم میتوان دید.

اما وقتی دو خرداد از بین رفت و سرنگونی طلبی به بستر اصلی مبارزه تبدیل شد دیگر سرنگونی طلب بودن متمایز کننده نیست. صحنه سیاست جامعه تغییر کرده است. کسی که تنها خودش را در مقابل دو خرداد تعریف کرده است و در واقع تنها سرنگونی طلب است، هویت متمایزش از بقیه سرنگونی طلبان (بویژه اپوزیسیون راست سلطنت طلب و جمهوری خواه) را از دست میدهد. وقتی که دو خرداد موجود نیست، آنتی تز آن یعنی "ضد دوخرد" هم بی معنی است و مشغول شدن به آن ماندن در گذشته و در دنیای "قدیم" است.

وقتی سرنگونی طلبی به بستر اصلی مبارزه در جامعه تبدیل شد، رقابت و کشمکش اصلی در عرصه سیاست به کشمکش میان چپ و راست در مورد این موضوع کشیده میشود. نوع سرنگونی موضوع میشود و نه خود سرنگونی. جدال با دو خرداد جدال بر سر نفس سرنگونی بود و جدال با اپوزیسیون راست جدال بر سر نوع سرنگونی است.

از این پس بطور اخص رقابت بر سر رهبری جنبش سرنگونی مستقیما و بلاواسطه به رقابت میان راست و چپ در اپوزیسیون تبدیل میشود. سوالی که در مقابل جامعه قرار میگردد این است که اکنون

که سرنگونی طلبی بستر اصلی مبارزه شده است این سرنگونی از نوعی است که چپ می‌خواهد یا از نوعی که راست طرفدار آن است؟

چپ یا راست کدام می‌توانند بیشترین و موثرترین نیرو در جامعه را برای سرنگونی جمهوری اسلامی به شیوه و با پلاتفرم و هویتی که به نفع جنبش آنهاست فراهم آورند؟

به این معنی کشمکش سیاسی در جامعه تبدیل به کشمکش میان چپ و راست برای رهبری جنبش سرنگونی می‌شود.

اگر سوال این است و اگر در جامعه کشمکش اصلی کشمکش راست و چپ بر سر چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی است، سوال بعدی این است که کمونیست‌ها با چه تاکتیک‌ها، با چه شعارها و با چه تسمه نقاله‌های سیاسی می‌توانند بر بستر این جنبش، کل مردم انقلابی را با خود همراه کنند و تصویر خود از سرنگونی را به تصویر جامعه از سرنگونی تبدیل کنند؟

تکرار تاکتیک‌های دوره قبل، یعنی دوره دو خرداد، کار ساز نیست. کسی که این کار را می‌کند عملاً کنار اپوزیسیون راست می‌ایستد، با حرکت، هویت و جنبش سیاسی راست تفاوت ندارد یا تفاوتی نمی‌بیند. پرچم متمایزی نیست، دنباله رو اوضاع یا دنباله رو اپوزیسیون راست است. عملاً با اپوزیسیون راست روی یک پلاتفرم و کنار هم شمشیر می‌زنند، گیرم که یکی از دیگری رادیکال‌تر یا میلیتانت‌تر باشد. این رادیکالیسم و میلیتانیسم درون یک جنبش واحد است. این رادیکالیسم و میلیتانیسم گروه فشار بر اپوزیسیون راست است و هویت متمایز و جداگانه‌ای ندارد.

این تغییر در صحنه سیاست ایران محور بحث‌های ما از پلنوم ۱۶ حزب کمونیست کارگری ایران (اوت ۲۰۰۲) است.^۱ هشدار دادیم که اوضاع تغییر کرده است، کمونیست‌ها با مسائل جدیدی روبرو هستند.

سوالی که همیشه در مقابل رهبران کمونیست قرار می‌گیرد این است که چگونه باید رهبر مردم بشوند و مردم را به زیر پرچم سیاست خود متحد کنند. اگر این نقطه عزیمت ما باشد آن وقت سوال این می‌شود که چگونه می‌توان اجازه داد که در انقلاب جاری ایران مردم به زیر پرچم و افق اپوزیسیون راست بسیج شوند و بعکس، آنها را به نیروی انقلاب سوسیالیستی خود تبدیل کرد؟

چگونه می‌توان راست را در ابعاد اجتماعی پس زد؟ چگونه می‌توان به سمبل اعتراض واقعی مردم تبدیل شد؟ چگونه کاری کرد که مردم هر پدیده خوب را با این نیروی کمونیست تداعی کنند؟ اینجا دیگر رقابت با اپوزیسیون راست است و نه رقابت با دو خرداد. حریف جمهوری اسلامی است، رقیب اپوزیسیون راست. اگر متوجه این تغییر در سیاست و در جامعه نشوید مشغول پیکار با شمشیر چوبین با یک دشمن خیالی خواهید بود.

علاوه بر این، شکست دو خرداد ترکیب اپوزیسیون راست را نیز تغییر داده است. قبل از شکست دو خرداد اپوزیسیون راست اساساً در سلطنت طلب‌ها و تعدادی از اقمار کوچک سیاسی آنها سازمان یافته بودند. شکست دو خرداد بخش اعظم دو خردادی‌ها بیرون از حکومت را سرنگونی طلب کرد و آنها را مستقیماً به اپوزیسیون راست ملحق نمود.

صندلی سرنگونی طلبی توسط راست و چپ در جامعه اشغال بود. کاری که برای اینها ماند این است که به صورت اقمار بزرگی در مداری به دور جریان اصلی اپوزیسیون راست، یعنی مشروطه طلبان، سازمان یابند. این "مهاجرت" سیاسی حتی بخشهایی از دو خردادی‌های درون حکومت را هم در بر

گرفت. "جمهوری خواهان" همان دو خردادی های بیرون از حکومت هستند. سلطنت طلب نیستند اما همراه کل اپوزیسیون راست در مداری، با فاصله دور یا نزدیک، به دور مرکز این اپوزیسیون، یعنی مشروطه خواهان میگردند. اینها در مورد افق سیاسی و اجتماعی و همچنین چگونگی سرنگونی رژیم، اختلافی با بستر عمومی اپوزیسیون راست ندارند. به لحاظ پلاتفرم اقتصادی اما غالباً راست تر از مشروطه خواهانی نظیر داریوش همایون هستند. پلاتفرم گنجی از پلاتفرم "زفرم های" اقتصادی تاجرپستی و ریگانپستی راست تر و افراطی تر است. پلاتفرم سرمایه داری بازار آزادی لجام گسیخته است و گنجی از این زاویه است که جدائی دین از دولت را میخواهد. امنیت برای سرمایه را میخواهد.

به نظر من گنجی پلاتفرم نهائی جریانی هم که امروز به دور رفسنجانی گرد آمده هست. این جناح هم دیر یا زود به سرنوشت دو خرداد روبرو میشود و بخش اعظم آن زیر پرچمی نظیر پرچم امروز گنجی، سرنوشت خودش را از جمهوری اسلامی جدا میکند. این واقعیت، راست اپوزیسیون را بزرگتر و به لحاظ سیاسی متنوع تر و رنگارنگ تر و در نتیجه فریبنده تر کرده است.

پ - خطر سناریو سیاه

یک واقعیت مهم دیگر که باید مورد توجه قرار گیرد این است که امکان پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی و عراقیزه شدن اوضاع ایران، یعنی سناریو سیاه، در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و یا به دنبال آن بسیار بیشتر شده است. فاجعه ای در ابعاد عظیم در مقابل مردم ایران به کمین نشسته است.

جامعه ایران میتواند در اثر رقابت، جنگ و کشمکش میان نیروهای قومی، مذهبی، کانگسترهای سیاسی و غیره از هم پاشیده شود، "عراقیزه" شود. عراقیزه شدن ایران فاجعه اجتماعی و انسانی که امروز در عراق اتفاق افتاد را به یک رویداد کوچک تبدیل خواهد کرد.

علل افزایش این خطر چندجانبه است که همه مستقیم یا غیر مستقیم ناشی از حمله آمریکا به عراق و اشغال آن است.

۱ - حمله به عراق و اشغال این کشور باعث گسترش قدرت دارودسته های نظامی و شبه نظامی اسلام سیاسی در عراق و ایران، تضعیف نظامی آمریکا برای رودرروئی مستقیم با حکومت ایران شده است. این ضعف در قدرت آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی منجر به اتکای بیشتر آمریکا به گروه های فرقه ای، مذهبی و نظامی ای نظیر مجاهدین خلق، دارودسته های فاشیستی راست و یا جریانات قومی و ناسیونالیست مسلح، یعنی کل بازیگران سناریو سیاه، بعنوان اهرم فشار بر جمهوری اسلامی شده است. این جریانات به علاوه بعد از جمهوری اسلامی، اهرم اعمال اراده در تعیین آینده نظام حکومتی در ایران نیز خواهند بود.

۲ - همانگونه که ما پیش بینی میکردیم، یکی دیگر از نتایج حمله آمریکا به عراق، تلاش بیشتر دولت هائی که نگران رابطه خود با آمریکا هستند برای دستیابی به سلاح هسته ای است. سلاح هسته ای برای این دولت ها بعنوان یک عامل باز دارنده (deterrent) و یک ضمانت در مقابل حمله نظامی آمریکا عمل میکند.

جمهوری اسلامی علنا وارد این سیر شده است و همراه خود کل دولت های منطقه را به این سمت میکشاند. با دستیابی جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای، و یا حتی قابلیت دستیابی آن به این سلاح، کل جغرافیای سیاسی، اقتصادی و نظامی منطقه به نفع اسلام سیاسی تغییر خواهد کرد.

فرورفتن آمریکا در باتلاق عراق و قابلیت جمهوری اسلامی در اعمال فشار بر آن دولت، آمریکا و دولت‌های غربی، را در باز داشتن جمهوری اسلامی از دسترسی به سلاح هسته‌ای ناتوان ساخته است. این وضعیت کل منطقه را به کام یک ماجراجویی به شدت خطرناک کشیده است. نتیجه محتمل آن اتمی شدن بیشتر و علنی‌تر منطقه است. و "کم‌ضررترین" نتیجه آن بالارفتن امکان درگیر شدن مستقیم آمریکا یا نیروهای مورد حمایت آن، با جمهوری اسلامی است که حاصل آن عراقیزه شدن ایران و کل منطقه خواهد بود.

۳ - پیروزی ناسیونالیسم کرد در عراق باعث تعمیق جنبش فدرالیستی در میان نیروهای سیاسی ایران، نیروهای ناسیونالیستی کرد، الاحواز و پیوستن چپ سنتی و کل اپوزیسیون راست به این سیاست است. فدرالیسم قومی نسخه پاشیدن بنیادهای زندگی مدنی در ایران است. در تمایز با سال ۲۰۰۰ که طاعون فدرالیسم قومی تنها بخش کوچکی از اپوزیسیون حاشیه‌ای را مبتلا کرده بود، امروز جریان‌های اصلی اپوزیسیون راست و بخش عمده اپوزیسیون چپ در تب این طاعون میسوزند و می‌توانند کل جامعه را به آن مبتلا کنند.

گرچه بهم پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی در ایران انتخاب اول جریان‌های بزرگ‌تری، از جمله آمریکا، نیست، اما امروز بستر اصلی بورژوازی و همچنین آمریکا در مقابل خطر هسته‌ای شدن جمهوری اسلامی و یا برای مقابله با شرایطی که کنترل اوضاع توسط قیام یا عصیان مردم از دست بورژوازی خارج شده باشد، تقسیم قومی، مذهبی، و عراقیزه کردن ایران بعنوان یک آلترناتیو در صحنه نگاه داشته و تقویت می‌شود. این کار مثل آن است که در وسط شهر، بدون حفاظ، مواد منفجره انبار کنید. روشن است هر اتفاقی می‌تواند خواسته یا ناخواسته موجب انفجار شود. جامعه ایران در مقابل این خطر قرار گرفته است.

امروز بورژوازی دو راه یا دو امکان را در مقابل خود باز نگاه داشته است. راه اول تغییر "نیم کلاچ" جمهوری اسلامی، یعنی سرنگونی آن با حفظ ماشین دولتی و حفظ کنترل خود بر اوضاع و دوم پاشاندن جامعه و حفظ کنترل منطقه‌ای یا کنترل بخش‌های کلیدی تر توسط دارودسته‌های قومی، مذهبی و یا گانگسترهای سیاسی (مجاهدین خلق و الاحواز، حزب دمکرات کردستان، جریان زحمتکشان، گروه‌های فاشیستی سلطنت طلب و غیره) است. از یک طرف تلاش برای جذب بخش اصلی دستگاه دولت جمهوری اسلامی به کنار گذاشتن بخش فوقانی این رژیم از طریق کمپین رفراندوم برای برکناری جمهوری اسلامی و از طرف دیگر کمک به جریان‌های قومی، مذهبی، دارو دسته‌های مسلح آنها و تقویت جریان فدرالیستی قومی و مذهبی، محورهای این دو آلترناتیو هستند.

در نتیجه بورژوازی با شکل دادن به آلترناتیوهای محلی که بر اساس قومیت، مذهب و یا قدرت اسلحه شکل گرفته‌اند یک امکان ذخیره برای استراتژی خود را تدارک می‌بیند تا اگر راه مطلوب، یعنی تغییر رژیم اسلامی با حفظ کنترل بر مردم، متحقق نشد، جای پائی در ساختار قدرت در جامعه ایران برای خود نگاه دارد. این جای پا می‌تواند خوزستان باشد، می‌تواند کردستان و یا مناطق دیگری از ایران باشد. درست مثل عراق، کنگو یا سایر کشورهای آفریقای میانی. این سیاست ضمانتی است که بورژوازی تامین می‌کند تا اگر جامعه با عبور از تور اول (تغییر جمهوری اسلامی به شیوه "نیم کلاچ") از دستش رفت در تور دوم گیر کند.

در این صورت بورژوازی، به شکل منطقه‌ای هم که شده، کنترل خود را بر مناطق اصلی ایران حفظ می‌کند. این تور در حال بافته شدن است. مجاهدین را مسلح نگاه داشته‌اند، اجازه و امکان فعالیت به "لاحواز" می‌دهند، با حزب دمکرات و زحمتکشان باب مراد را باز کرده‌اند، در مورد "کردها" داد

سخن میدهند، دارودسته های مسلح فاشیستی دست راستی را تدارک میبینند، در مورد فدرالیسم حرف میزنند، ارگانهای تبلیغی شان را در خدمت جریانات فدرالیست قرار میدهند، حزب دمکرات کردستان و رضا پهلوی هم طرفدار فدرالیسم شده اند!

از این زاویه کردستان یک حلقه اساسی و حیاتی است. به این دلیل که پیشرفته ترین نوع جنبش ناسیونالیستی قومی در ایران در کردستان است. در ابعاد ایران ما مسئله ملی را تنها در کردستان داریم. بحث بر سر ستم قومی یا ملی نیست، اینها ممکن است خیلی جاها وجود داشته باشد. بحث بر سر عروج هویت قومی و اجتماعی شدن یک جنبش سیاسی متکی بر آن، یعنی جنبش ناسیونالیستی، است. این را ما تنها در کردستان داریم. در مناطق دیگر هم ستم قومی وجود دارد و هم ناسیونالیست هائی که روی آن سرمایه گذاری میکنند. اما خوشبختانه، به دلایل مختلف مثلاً انتگره بودن بورژوازی آن با بورژوازی سراسری و در حکومت مرکزی، هنوز جنبش ناسیونالیستی در یک بعد اجتماعی عروج نکرده است.

درست به همین دلیل جنبش فدرالیسم قومی از کردستان میتواند به صورت واقعی شروع شود. و شروع آن چاشنی انفجارات عظیم قومی در سراسر ایران را خواهد زد. درست به همین دلیل شکست یا تضعیف ناسیونالیسم کرد توسط جنبش کمونیستی، کمر جنبش فدرالیستی، که امروز یکی از ارکان خطر پاشاندن زندگی اجتماعی است، را خواهد شکست. نقطه قدرت جنبش فدرالیستی کردستان است.

ت - انتخاب احمدی نژاد، عروج خطر فلاکت

انتخاب احمدی نژاد هم وضعیت صحنه سیاست ایران را تغییر داده است. صرف نظر از وجوه مختلف، در این رابطه یک جنبه باید مورد توجه قرار گیرد. در تمایز با انتخاب خاتمی که منعکس کننده عروج مسئله "گشایش سیاسی و فرهنگی" در جامعه بود، عروج احمدی نژاد نشان داد که، در کنار این خواست ها، "گشایش اقتصادی" و مسئله فقر و فلاکت به جلو صحنه رانده میشود.

مستضعف پناهی احمدی نژاد و جمهوری اسلامی آخرین سنگر یا خندق جمهوری اسلامی است. پرچم مستضعف پناهی احمدی نژاد، علاوه بر هر چیز، نشان شیفت توجه جامعه به موقعیت اقتصادی اقشار غیرمرفه است.

پدیده ای که امروز در جمهوری اسلامی جلو آمده است و در اول صف ایستاده، جریان خامنه ای - احمدی نژاد، چکیده ارتجاع جمهوری اسلامی و محکمترین بخش هسته این سنت اسلام سیاسی است. جمهوری اسلامی دیگر سنگری برای عقب نشینی ندارد. رفتن احمدی نژاد، رفتن خامنه ای و رفتن کل نظام جمهوری اسلامی است. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی هیچگاه به این اندازه فشرده و یک دست نبوده است و پایه اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی هیچگاه به این اندازه کوچک و ایزوله نبوده است. آن بخش از جامعه که آماده است خود را برای جمهوری اسلامی به کشتن بدهد، به خود بمب ببندد و بکشد، آن بخش از جامعه که هنوز خود را با این سنت سیاسی تداعی میکند هیچگاه به این اندازه کوچک، ایزوله و آسیب پذیر نبوده است. اسلام سیاسی یک ارتجاع فشرده را در مقابل جامعه قرار داده است که دیگر نیروی ذخیره ای ندارد و با سرنگونی آن کل جمهوری اسلامی از میان میروند. به همین دلیل خطرناک تر است و به همین دلیل مقاومت بیشتری از خود نشان میدهد.

این وضعیت جامعه ایران را در مقابل احتمال انفجارها و عصیانهای مردم قرار میدهد. پلاتفرم و رای حمدی نژاد نشانگر اهمیت اوج گیرنده مسئله فساد اقتصادی و معیشت مردم است. این عروج اهمیت

مسائل اقتصادی همراه با ناتوانی ماهوی و ذاتی جمهوری اسلامی و احمدی نژاد در باز کردن گره کور اقتصاد سرمایه داری، چاشنی انفجار توده ای است.

جمهوری اسلامی و احمدی نژاد نمیتوانند پاسخ پایداری به مسئله معیشت و خطر فلاکت بدهند، همانطور که خاتمی و دو خرداد نمی توانستند به نیاز مردم به آزادیهای سیاسی و خلاصی فرهنگی جواب بدهند. در نتیجه خطر فلاکت بطور دائم بر سر جامعه خواهد ایستاد. مهم نیست که امروز بطور اضطراری و کوتاه مدت احمدی نژاد چه مقدار "پول نفت" به اقتصاد ایران یا به معیشت کارگران و مردم زحمتکش "تزریق کند"؛ در غیاب یک پروسه تولید و بازتولید با ثبات و رشد یابنده، سیستم اقتصادی جامعه به زانو در خواهد آمد و فلاکت وسیعتری شکل خواهد گرفت. سرمایه داری در قالب جمهوری اسلامی نمیتواند از این بحران خارج شود.

این خطر فلاکت از یک طرف طبقه کارگر و مردم زحمتکش را در موقعیت دشوارتر و مستأصل تری قرار میدهد و از طرف دیگر میتواند موجب انفجارات و عصیانهای توده ای وسیع شود. این موقعیت میتواند محل و نوع تمرکز اعتراضات در سطح جامعه را به کارخانه ها، محلات کارگری و زحمتکش نشین و حول مسائل مربوط به معیشت مردم سوق دهد. نوع این عصیان ها و انتقال آن به کارخانه ها و محلات زحمتکش نشین شهرها میتواند به تعرض توده ای به نهادهای نظامی، انتظامی و سرکوبگر رژیم بکشد که جمهوری اسلامی در مقابل آن فرو بریزد.

اینکه نتیجه این سرنگونی جمهوری اسلامی چه خواهد بود و ترکیب چه نیروهائی با چه توقعی را به قدرت میرساند مساله بازی است که به توانائی کمونیست ها بستگی دارد.

در نتیجه، سرکار آمدن احمدی نژاد، علاوه بر اینکه نمایانگر فشرده گی سیاسی جمهوری اسلامی است، از طرف دیگر اما نمایانگر عروج اهمیت معیشت کارگر و زحمتکش در کشمکش سیاسی جامعه است. در کنار اعتراضات و عصیانهای به اصطلاح سیاسی، جمهوری اسلامی، در تمایز از دوره خاتمی، در درازمدت با غول جدید اعتراضات معطوف به معیشت روبرو است که ابعاد و درجه تعرضی بودن آن با ابعاد و موقعیت اعتراضات امروز کارگری کلا متفاوت است.

جمهوری اسلامی در مقابل خطر انفجارات عظیم و خونین اجتماعی از سر مسئله معیشت قرار گرفته است. به این ترتیب محلات کارگر و زحمتکش نشین و کارخانه ها میتوانند در این دوره به کانونهای اصلی تعرض به رژیم تبدیل شوند، پای بخش صنعتی و متمرکز طبقه کارگر در صنایع کلیدی به این مبارزات کشیده شود. اگر مبارزه اقتصادی در بخشهای غیرمتمرکز یا غیرکلیدی طبقه کارگر بتواند اقتصادی بماند، هر مبارزه اقتصادی بخشهای کلیدی و صنعتی تر طبقه به ناچار به سیاسی ترین اقدام علیه جمهوری اسلامی تبدیل خواهد شد. اعتراض اقتصادی کارگر نفت، برق، نقلیه شهری و غیره نمیتواند اقتصادی بماند چون در یک دوره به شدت متحول سیاسی یک اعتصاب سراسری کارگر نفت جمهوری اسلامی را ساقط میکنند. دیگر مسئله تنها گیر انداختن کارگر ریسندگی در کرمان یا سندج که کارخانه اش "سود نمیدهد" و خود سرمایه دار میخواهد آن را تعطیل کند نیست، این اعتراض بخش کلیدی جامعه است. هر تعرض به محلات کارگری بندرعباس میتواند به پالایشگاه و یا اسکله بندرعباس بکشد.

جمهوری اسلامی در مقابل این خطر تنها یک ابزار یا امید دارد: اتکا به هسته فشرده جنبشی خود و تلاش برای اعمال یک استبداد سیاسی همه جانبه تر بر جامعه. این روش اما، حتی در میان مدت هم، شانس ندارد و در مقابل خود، ضد حمله اجتماعی را به وجود خواهد آورد. امروز جمهوری اسلامی هنوز به دست بردن به این "حربه آخر" احتیاج پیدا نکرده است.

۳- تغییر در موقعیت کمونیست‌ها

سال ۲۰۰۲ کمونیست‌ها صاحب حزبی بودند (حزب کمونیست کارگری) که نُک تیز مبارزه مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی بود. یک نیروی شاخص چه به نام حزب کمونیست کارگری وجود داشت که هر آدم چه و انقلابی در آن جامعه، چه طرفدار این حزب بود و چه نبود، به نوعی در مدار دور این حزب میگشت. همانطور که اپوزیسیون راست با همه اختلافات به مداری دور سلطنت طلبان میگردند، چه هم در مجموع به دور مدار این حزب میگشت. این حزب قطب چه جامعه بود و جامعه به این عنوان آن را می شناخت. حزب کمونیست کارگری در جامعه لنگری بود که نشان میداد که چرا نه تنها نباید به دنبال دو خردادی‌ها رفت بلکه نباید به صف اپوزیسیون راست هم پیوست. اگر آن حزب نبود جامعه ممکن بود تماما به دنبال دو خرداد یا اپوزیسیون راست برود. این حزب از بین رفت و دیگر وجود ندارد.

چیزی که امروز به نام حزب کمونیست کارگری مانده است نه تنها آن حزب و لنگر متمایز کردن منفعت چه، منفعت طبقه کارگر، منفعت انقلاب سوسیالیستی و کمونیستها در انقلاب ایران و در مقابل اپوزیسیون راست نیست، سنگر اصلی ایجاد اغتشاش در این جامعه و جذب نیرو برای افق اپوزیسیون راست از چه جامعه، از طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی است. عوامل متعددی این دگردیسی و تغییر در حزب کمونیست کارگری را ممکن کردند.

از سال ۲۰۰۲ بحث ما این بود که از دست رفتن منصور حکمت معنی سیاسی دارد^{۱۱}. خود منصور حکمت منتقد برخورد کمیته مرکزی حزب بود که معنی سیاسی از دست دادن منصور حکمت را درک نمی‌کند^{۱۲}. معنی عاطفی و تشکیلاتی از دست دادن منصور حکمت به کنار، میبایست به معنی سیاسی آن دقت کنیم. از دست رفتن لنین، مرگ یاسر عرفات و کنار رفتن مندلا و غیره همه معنی سیاسی دارند. این از دست رفتن‌ها در جدالی که این انسانها درگیر آن بودند تغییر به وجود می آورد. اگر همه ما بحث میکردیم که به دنبال لنین سرنوشت حزب بلشویک و انقلاب روسیه چه شد و یا به دنبال یاسر عرفات سرنوشت جنبش فلسطین چه میشود، سوالی که باید از خود کرد این است که سرنوشت حزب کمونیست کارگری، به دنبال منصور حکمت، چه شد؟

به نظر من مهمترین پیامد سیاسی از دست رفتن منصور حکمت این بود که در کشمکش خط‌های درونی این حزب، جریان چه سنتی در مقابل خط حکمت دست بالا پیدا کرد و این حزب درست روی ترک سیاسی‌ای که در آن وجود داشت، در مقابل سوالات جدیدی که با آن روبرو بود و منصور حکمت نبود که پاسخ خود را به آنها بدهد دچار شکاف شد. حزب کمونیست کارگری دو پارچه شد و هر پارچه زندگی سیاسی خاص خود را در پیش گرفتند^{۱۳}.

انشعاب در حزب کمونیست کارگری و بویژه سیاست رهبری جدید این حزب در برخورد به اختلافات، دست بردن به انبان قدیمی انقلابات ایدئولوژیک و فرقه‌ای و بی مسئولیتی عمیق اجتماعی و سیاسی آن در قبال جنبش کمونیستی، همگی موقعیت این حزب در اپوزیسیون را بکلی تضعیف کرد و آن را به شکل یک جریان آشنای سنتی چه در محل جدید و حاشیه‌ای روی صفحه سیاست ایران قرار داد.

در بحث "حزب کمونیست کارگری؛ جریانات و تناقضات درونی آن"^{۱۴} گفتم که این تحول موقعیت کمونیسم در ایران را تغییر داد. آن چه که امروز به نام حزب کمونیست کارگری وجود دارد به لحاظ سیاسی و اجتماعی در موقعیتی تماما متناقض با موقعیت آن در سال ۲۰۰۲ و قبل از جدائی ما قرار گرفته است.

حزب کمونیست کارگری امروز یک جریان پوپولیست (مدل ۲۰۰۵) است که مثل همه پوپولیست ها در تمام طول تاریخ پوپولیسم شان پرچم یک جنبش دیگر است. پوپولیسم هیچگاه به اعتبار خود جنبش اجتماعی و سیاسی نیست. پوشش ناسیونالیسم میلیتانت است. در کومه له سالهای اول انقلاب پوپولیسم پوششی برای ناسیونالیسم کرد فرمیست و البته میلیتانت بود، در چپ ایران پوپولیسم پوشش ناسیونالیسم فرمیست و میلیتانت بود، که بنا به وضعیت ناسیونالیسم ضد رژیم در آن روز، شرق زده و اسلام زده و آل احمدیست بود. پوپولیسم امروز هم چیزی جز پوشش ناسیونالیسم فرمیست و البته میلیتانت نیست. این پوپولیسم بنا به وضعیت امروز، بعد از تجربه بلوک شرق و جنبش اسلام سیاسی، غربگرا تر و مدرنیست تر از پیشینیان سیاسی خود است اما همان رابطه را با ناسیونالیسم دارد.

درست به همین دلیل همانطور که پوپولیسم کومه له ضرورتی برای متمایز کردن خود از ناسیونالیسم میلیتانت اتحادیه میهنی و جلال طالبانی نمی دید، همانطور که پوپولیسم ایران ضرورتی برای متمایز کردن خود از جنبش میلیتانت ضد امپریالیستی نمی یافت، پوپولیسم ۲۰۰۵ هم ضرورت و نیازی به متمایز کردن خود از اپوزیسیون میلیتانت راست شامل "هخا" و "الاحواز" و غیره نمی یابد. نوع میلیتانت و رادیکال همان جنبش است. این پوپولیسم انحرافی بورژوازی از کمونیسم کارگری و مارکسیسم نیست، خود همان جنبش بورژوازی مورد بحث است.^{۱۵}

با این تغییر در حزب کمونیست کارگری، موقعیت کمونیسم و چپ در جامعه تغییر کرده است. دیگر آن قطبی که میتوانست مردم را از زیر پرچم اپوزیسیون راست به سمت چپ جامعه بکشد وجود ندارد. این حزب خود به زیر پرچم اپوزیسیون راست رفته است. دیگر آن پرچم و آن لنگر در ابعاد اجتماعی وجود ندارد.

شکست دو خرداد، ترس اپوزیسیون راست از قیام مردم و غیبت کمونیسم کارگری در پر کردن خلاء رهبری در جنبش سرنگونی، این جنبش را بدون رهبر و سردرگم گذاشته است. به یمن تحولات حزب کمونیست کارگری ایران و سیطره خط ناسیونالیستی چپ مریخی بر آن تمایز آن با اپوزیسیون راست از میان رفت. رهبری جدیدی حزب کمونیست کارگری سنگر چپ در جامعه را تخلیه کرد و خود به جناح چپ اپوزیسیون راست ملحق شده است.

جنبش سرنگونی و پرچم سوسیالیسم بازنده تحولات درونی حزب کمونیست کارگری بود. امروز بستر اصلی جنبش سرنگونی زیر هژمونی اپوزیسیون راست است و بستر اصلی این اپوزیسیون خیال سازمان دادن قیام علیه جمهوری اسلامی را ندارد. تحرکات میلیتانت جناح افراطی جنبش خود را دستمایه فشار بر جمهوری اسلامی میکند. در نتیجه جامعه در متحقق کردن خطری که برای جمهوری اسلامی دارد، هنوز تردید نشان میدهد و این برای احمدی نژاد و جمهوری اسلامی وقت میخورد.

۴- وظایف کمونیست ها

همین تغییرات کافی است برای اینکه ما دوباره مسئله انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها را در مقابل خود قرار دهیم.

ادامه سیاست های قبل و اتکا به پاسخ هائی که بر فرض وجود دو خرداد و حزب کمونیست کارگری استوار است، با از میدان به در رفتن دو خرداد و محو شدن تفاوت حزب کمونیست کارگری با جناح میلیتانت اپوزیسیون راست، نامربوط میشود. دو خردادی ها داپناسورهای سیاسی هستند. کسی که

هنوز در هر بحث و تاکتیک سیاسی اش به این دیناسورها رجوع میکند، لاف از دنیا عقب است. چند سال دیگر کسانی که وارد عرصه سیاست ایران میشوند اصلا دو خرداد یادشان نیست، برایشان تاریخ است. در سیستم سیاسی آنها احمدی نژاد، خامنه ای، رضا پهلوی، آمریکا و غیره شخصیت ها و بازیگران زنده و مورد بحث هستند.

همراه شکست دو خرداد گفتیم که صورت مسئله کشمکش بر سر آینده انقلاب ایران، بعد از جمهوری اسلامی، تغییر کرده است. تا قبل از شکست دو خرداد، اختلاف محوری در جامعه این بود که جمهوری اسلامی باید سرنگون شود. امروز اما، سرنگونی مفروض است سوال این است که چه نوع سرنگونی ای؟

امروز نقطه تمایز نیروهای سیاسی بر سر نفس سرنگونی جمهوری اسلامی نیست، بر سر نوع و چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی است. و اگر کسی این تمایز را نبیند اهمیت تمایز صف کمونیستی از صف جناح میلیتانت اپوزیسیون راست را نمی بیند. آنوقت نه لازم است با "هخا" و فاشیست های ایرانی متمایز بماند، نه تمایز خود با "الاحواز" و فاشیست های عرب را می شناسد و نه ضرورتی در جدا کردن خود از "پژاک" و فاشیست های کرد می یابد. هر کس که سرنگونی می خواهد، بخصوص اگر "میلیتانت" هم باشد، "خودی" محسوب میشود.

اگر عدم درک این تمایز برای طبقه کارگر و کمونیست ها در هر دوره ای سم باشد در این دوره مهلک است. جریاناتی، مانند رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، که خود را محتاج این تمایز نمی بینند در دنیای واقعی به عنوان بخش میلیتانت اپوزیسیون راست عمل میکنند.

به این معنی ما کمونیست ها با مسائل بسیار جدی ای روبرو هستیم و باید تاکتیک های جدیدی را برای پاسخ گوئی به اوضاع جدید طرح کنیم؛ تاکتیک هایی که پاسخ سوالات فوق را داشته باشد. امروز بیش از همیشه لازم است که پیروزی این جنبش، جنبش سرنگونی، را در مقابل اپوزیسیون راست به نوعی تعریف کنیم که این پیروزی تخته پرش طبقه ما به قدرت سیاسی و شروع پروسه بیوقفه انقلاب سوسیالیستی باشد. اگر تفاوت سرنگونی با انقلاب سوسیالیستی را متوجه باشید، و اگر اهمیت تعریف پیروزی این جنبش به نفع طبقه کارگر و کمونیسم را در یابید، آنوقت باید تمایز پیروزی جنبش سرنگونی از نظر کمونیست ها را با پیروزی ای که راست مطرح میکنند روشن نمائید و نشان دهید که چرا این نوع سرنگونی به نفع مردم است؟ چرا همه مردم باید به این جنبش بپیوندند؟ و برای خود روشن کنید که بر متن این جنبش چگونه میشود رهبر مردم انقلابی (یعنی نیروی فعال این جنبش) شد؟

این سوالی است که از سال ۲۰۰۲ در مقابل ما قرار گرفته بود؛ مبیایست به آن جواب میدادیم و معنی سیاسی اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری ایران هم دقیقا در دو پاسخی بود که به آن داده شد. برای بخش باقی مانده در حزب، رهبری کنونی این حزب، نه سوالی مطرح بود و نه جوابی ضرورت داشت و نه احتیاجی به متمایز شدن از بخش میلیتانت اپوزیسیون راست لازم آمد. امروز ماحصل این گرایش را در سیر اضمحلال سیاسی ای که حزب کمونیست کارگری طی کرده است میتوان دید.

بعلاوه موقعیت و قدرت و قابلیت کمونیست ها تغییر کرده است. اپوزیسیون راست در جامعه تقویت شده است. این اپوزیسیون هم بخش مهمی از دو خرداد را به خود ملحق کرده است و هم بخش مهمی از چپ، یعنی بازمانده حزب کمونیست کارگری را. این واقعیت، کمونیست و اهرم های قدرت کمونیستی را در جامعه به شدت تضعیف کرده است.

حزب ما تنها جریان چپ است که این سوالات را در مقابل خود قرار داده است و سعی کرده است که به آنها پاسخ بدهد. آنجائی که پاسخ داده است این پاسخ ها جای خود را باز کرده اند. اما این جواب ها را باید در متن عمومی تری گذاشت تا ابعاد دیگری که هنوز به آنها پرداخته نشده است نیز روشن شوند تا بتوان حول آنها وحدت نظر و اراده بوجود آورد و کمونیست ها را برای انجام آنها بسیج کرد.

۱- انقلاب بیوقفه: استراتژی کمونیستی تبدیل انقلاب جاری به تخته پرش حرکت به انقلاب سوسیالیستی

کمونیست ها انقلاب سوسیالیستی را فورا و همین الان میخواهند. کمونیسم یعنی این، کمونیسم کارگری هم یعنی این و حکمتیسم هم یعنی همین. یعنی جنبشی که جامعه کمونیستی را ممکن و ضروری میدانند، آن را همین حالا میخواهد و اولین قدم اساسی آن را تصرف قدرت سیاسی توسط حزب کمونیستی میدانند.

سوالی که در مقابل کمونیست واقعی قرار میگیرد این است که به قول لنین برای مستقر شدن باید نیروی استقرار را داشت. کمونیست ها این نیروی استقرار را چگونه تامین میکنند؟ از موقعیت امروز به مقطعی که نیروی استقرار را گرد آورده اند چه باید بکنند؟ اینجاست که بحث استراتژی و تاکتیک پیش می آید. اگر وارد این سطح نشویم میرسیم به "پروسه" بی انتها و آشنای چپ یعنی از گهواره تا گور "تبلیغ، ترویج و سازماندهی" و فقط همین.

اولین بحث ما در این سلسله بحث ها عنوان "کمونیست ها و انقلاب" را داشت^{۱۶}. در آن بحث گفتیم که در مبحث کمونیست ها و انقلاب سوال اول این است که کدام انقلاب؟ لازم است توضیح دهیم که تحول انقلابی ای که در حال اتفاق در جامعه است چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی که ما خواهان آن هستیم دارد؟

روشن است که هر انقلابی، انقلاب سوسیالیستی یا کمونیستی نیست و بطور عام نمیشود از هر انقلابی دفاع کرد. ما نفعی در انقلابی که خمینی را سر کار بیاورد، جلال طالبانی را به قدرت برساند، رضا پهلوی یا یلتسین را به مسند قدرت براند، نداریم. در نتیجه مهم است که به این سوال پاسخ روشن بدهیم که تحول انقلابی که در جامعه در حال وقوع است چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی ما دارد؟

در جامعه یک بحران انقلابی وجود دارد. سرنگونی تبدیل به بستر اصلی اعتراض شده است، مردم رژیم را نمیخواهند، رژیم در سرکار نگاه داشتن خود دچار مشکل جدی است و نمیتواند مردم را سرکوب کند، همه فکر میکنند که این وضع نمیتواند ادامه داشته باشد: جامعه در حال یک تحول انقلابی است. و سوال این است که این تحول چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی مورد نظر ما دارد؟

چند پاسخ کلاسیک به این سوال وجود دارد، که در همان مبحث به آن اشاره کردم^{۱۷}:

۱ - یک پاسخ این است که بنا به "قوانین تکامل جامعه" و "ماتریالیسم تاریخی" ما در مرحله انقلاب دمکراتیک هستیم و این تحول هم دمکراتیک یا بورژوائی است. در مورد این پاسخ به تفصیل صحبت کردیم که چنین جوابی نه ربطی به ماتریالیسم تاریخی دارد و نه به مارکسیسم و لنینیسم و حکمتیسم مربوط است و نه میتواند جواب واقعیت را بدهد. این تز دنباله روی از "تاریخ" و تسهیل نقش تکامل نیروهای مولده ماست. این تز وکیل مدافع تاریخ و نیروهای مولده است، نه انسان و طبقه ای که برای رهائی فوری بشر قیام میکند. این مارکسیسم نیست. مارکس از اینجا شروع کرد که "فلاسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن است."

این متد از نظر سیاسی پیشخوانی برای قالب کردن تحول بورژوازی جامعه به طبقه کارگر و سوسیالیست ها بعنوان جبر و "قانون طبیعت" است. منشویسم است، بلشویسم است، پوپولیسم است.^{۱۸}

۲ - به همین ترتیب کسی هم که اعلام میکند که بنا به قواعد تکامل جامعه، انقلاب جاری سوسیالیستی است هم درست از همین جا سر در می آورد. برای این تفکر سوسیالیسم همان چیزی است که در حال اتفاق افتادن است و شناخت آن و تغییر آن لازم نیست در نتیجه دنباله رو اوضاع و بسیج کننده مردم و طبقه کارگر در خدمت همان چیزی که در حال روی دادن است میشود.

آیا انقلاب ۵۷ ایران سوسیالیستی بود؟ آیا انقلاب مشروطه یا انقلاب ۱۹۰۵ روسیه انقلاباتی سوسیالیستی بودند؟ آیا قیام مردم کردستان عراق در سال ۹۲ سوسیالیستی بود؟ در مقابل این سوالات این خط جواب روشنی ندارد و عملاً به دنباله رو این رویدادها، البته با پرچم سرخ، بدل میشود. نمونه موقعیت وحدت کمونیستی و تروتسکیست ها در برخورد به انقلاب ۵۷ ایران نمونه این دنباله روی است که آن روی سکه پوپولیسم و دفاع از بورژوازی به نام سوسیالیسم است.^{۱۹}

۳ - پاسخ دیگری که به این سوال وجود دارد این است که خصلت یا نوع تحول انقلابی ای که در جامعه در جریان است معلوم نیست. بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی معلوم میشود که ما با چه انقلابی روبرو بوده ایم! اگر ما به قدرت برسیم معلوم میشود انقلاب سوسیالیستی بوده و اگر نه انقلاب دمکراتیک یا چیز دیگری بوده. این هم یک متد رایج، بویژه در میان چپ رادیکال، است. با این رویکرد، فرد کلاً خود را از دست سوال راحت میکند و پاسخ را به بعد از انجام رویداد محول میکند. خصلت یا کاراکتر امروز انقلاب را بر اساس نتیجه فردای آن ارزیابی میکند.

ما در همان بحث، و منصور حکمت در آناتومی لیبرالیسم چپ، توضیح داده ایم که این متد پوچ است. هنری نمیخواهد بعد از روی دادن یک اتفاق، نوع اتفاق را توضیح دهد. این تله ایسم است. میپرسید دو ساعت دیگر آفتاب میزند؟ پاسخ میشوند دو ساعت معطل میمانیم اگر آفتاب سر زد پاسخ شما مثبت است و گرنه پاسخ منفی است!

سوال بعدی که از آدم تله ایست میشود این است که خاصیت وجود ایشان و خاصیت این که قدرت اندیشه و در نتیجه قدرت تغییر دارند چیست؟ گفتیم این هم شانه از زیر بار مسئولیت تعریف نحوه تاثیر گذاشتن بر واقعیت خالی میکند. اگر واقعیت غیر قابل شناخت اعلام شود، که این متد خصلت تحول انقلابی را چنین اعلام میکند، آن وقت تغییر آن و تلاش آگاهانه برای تحقق انقلاب سوسیالیستی بی معنی است. کار آدم سوسیالیست همراه شدن با آنچه که هست و فوت کردن دعای سوسیالیسم به تحول جامعه است.

برای پاسخ درست به سوال مورد بحث، یعنی ربط تحول انقلابی جاری به انقلاب سوسیالیستی، باید به مسائلی که این تحول در مقابل خود قرار داده است و به صف بندی طبقاتی و جنبش های اجتماعی حول این مسائل نگاه کنید: موضوعات و نیروهائی که در مقابل هم قرار گرفته اند. این دو جزء، دو فاکتور، به هم مربوط اند اما الزاماً همیشه منطبق نیستند.

وقتی جامعه ای با مسائلی روبرو است که هنوز بورژوازی میتواند آنها را پاسخ گوید و میخواهد این مسائل را مورد خطاب قرار دهد اوضاع به شدت پیچیده تر میشود. به این دلیل که بخشی از جامعه برای همان مسائلی که تحول انقلابی حول آنها جاری است زیر پرچم بورژوازی به میدان می آید و یا بورژوازی میتواند بالقوه پرچم قابل قبولی در مقابل جامعه قرار دهد.

فرض کنید جامعه حول مطالبه آزادی‌های دموکراتیک یا جدائی دین از دولت یا مساله ارضی دهقانان و با برابری حقوق زن و مرد به حرکت در آمده است. همه این مسائل، و مسائل دیگری شبیه به اینها مثل بیمه بیکاری، مدارس رایگان یا حتی بیمه درمانی و غیره، بالقوه در جامعه بورژوائی قابل تحقق هستند. در کشورهای غربی بخش اعظم این مطالبات متحقق شده یا بوده اند. در نتیجه بعضی از جنبش‌های بورژوائی با همین مطالبات به میدان می‌آیند. چون این مطالبات با نفس وجود جامعه بورژوائی متناقض نیست.

اگر به مورد ایران نگاه کنید، آزادی‌های سیاسی یا خلاصی فرهنگی بخش مهمی از اپوزیسیون راست هم کم یا زیاد در همین چارچوب خواستار آن است. جدائی مذهب از دولت، برابری حقوق زن و مرد و غیره شعار بخشی از اپوزیسیون راست هم هست. یا مسئله ارضی را نگاه کنید. شاه پرچم اصلاحات ارضی را از دست جبهه ملی و حزب توده گرفت. این اصلاحات را نه تنها میشود کرد بلکه یکی از آلترناتیوهای است که بورژوازی در مقابل جامعه قرار میدهد. در آنچه که انقلاب سفید خوانده شد بورژوازی با شعار تقسیم زمین، سپاه دانش، سپاه بهداشت، تغذیه رایگان در مدارس، دادن حق رای به زنان، سهم کردن کارگران در سود کارخانجات، سپاه آبادانی و مسکن و غیره به میدان آمد.

امروز هنوز هم بورژوازی میتواند در تحول انقلابی جاری ایران با شعارها و ابتکاراتی در این سطح وارد میدان شود و اگر ما نتوانیم صف طبقه کارگر را در این میدان از بورژوازی جدا کنیم به سرنوشت حزب توده و همه منشویک‌ها و پوپولیست‌های دنیا دچار میشویم. یعنی طبقه کارگر و مردم را به پیاده نظام این یا آن جنبش بورژوائی تبدیل میکنیم. سوالی که در مقابل کمونیست آن روز قرار داشت این بود که آیا میبایست میگفت اصلاحات ارضی توطئه است؟ یا آن مخالف است؟ میبایست میگفت سپاه دانش توطئه است؟ میگفت مخالف برابری حق زن و مرد است؟ بخش اعظم ذهنیت چپ رادیکال آن زمان این موضع را داشت. و چپ غیر رادیکال (حزب توده) در موافقت با این اقدامات با شعار "اصلاحات آری دیکتاتوری نه" تسلیم شدند.

امروز به نوع دیگری با همین مسائل روبرو هستیم. باید کاراکتر و با خصوصیت تپش انقلابی در جامعه را شناخت. در انگلستان اگر اوضاع انقلابی شود شاید کارگران با شعار سلب مالکیت از سرمایه داران به میدان می‌آیند، این فرق میکند با جامعه ای نظیر روسیه که دهقانان با خواست زمین و همه با خواست صلح و نان به میدان آمده اند؛ یا در ایران مردم با خواست آزادی سیاسی، خلاصی فرهنگی، جدائی مذهب از دولت و غیره یا حتی علیه فلاکت و با مطالبه بیمه بیکاری و غیره به میدان آمده اند که بخش زیادی از بورژوازی هم با همین شعارها به میدان آمده است.

وظیفه طبقه کارگر و کمونیست‌ها این است که تحولی که در جامعه در حال اتفاق افتادن است را بشناسند و پیروزی اش را آنچنان تعریف کنند که به نفع سوسیالیسم باشد. به این معنی که در دنیای واقعی این پیروزی تخته پرش بیوقفه به انقلاب سوسیالیستی بشود. این بحث [] بحث انقلاب مداوم، بحث کلاسیک کمونیست‌ها در مانیفست، در خطابه مارکس به کمیته مرکزی اتحاد کمونیست‌ها در ۱۸۴۸، از بحث دو تاکتیک لنین در از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، در بحثهای منصور حکمت در دوران انقلاب ۵۷ حول شعار جمهوری انقلابی و در جدل با پوپولیست‌ها و وحدت کمونیستی است.

در همه این بحث اساس این است که تا وقتی تپش انقلابی در جامعه وجود ندارد در مورد خصلت یا کاراکتر انقلاب آتی نمیتوان حرف زد. بقول معروف جنسیت نوزاد نطفه نبسته را نمیتوان گفت. اما هنگامی که بحران انقلابی شروع شد دیگر نوزاد به دنیا آمده است و خصلت خواست یا خواست‌هایی

که این بحران حول آن شکل گرفته است و صف بندی طبقات و جنبش های اجتماعی حول این بحران را باید شناخت. در غیر این صورت کور عمل خواهید کرد.

اگر خصلت این خواست ها و یا نیرو هائی که در دو طرف آن صف بسته اند هنوز سوسیالیستی نیست، آنوقت وظیفه کمونیست ها این است که این تحول انقلابی و این انقلاب را به تخته پرشی به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کنند.

کمونیست ها اگر هنری دارند این است که بتوانند کاری کنند که طبقه کارگر با دخالت خاصی در آن تحول انقلابی آنها به یک پروسه انقلاب مداوم و بیوقفه از این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند. همان طور که در انقلاب روسیه کردند. فاصله انقلاب دمکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی، هفت ماه، از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، بود. لنین و بلشویک ها توانستند انقلابی که اتفاق افتاده بود را به محمل پلاریزه کردن جامعه حول یک طبقه تبدیل کنند.

اشاره کردم که خصوصیت یا کاراکتر یک انقلاب با کاراکتر مطالبات آن و یا با کاراکتر صف بندی طبقاتی نیروهائی که در مقابل هم قرار گرفته اند روشن میشود. مطالبات میتواند تغییر نکنند، اما صف بندی نیروهای موافق و مخالف این نیروها تماما تغییر کند. انقلاب اکتبر حول مطالبه نان، زمین و صلح شکل گرفت؛ مطالبه آزادی قبلا توسط انقلاب فوریه تامین شده بود. اینها هیچکدام مطالبات سوسیالیستی نیستند اما در آن مقطع معین کل نیروهای و جریانات بورژوازی در یک طرف این مطالبات ایستاده بودند و حزب بلشویک و طبقه کارگر در مقابل آنها در طرف دیگر. درست به همین دلیل دست بردن حزب بلشویک به قدرت چیزی جز سرنگونی کل بورژوازی در مقابل طبقه کارگر نمیتوانست معنی شود و معنی نشد. این اقدام در فوریه ۱۹۱۷ عملی نبود. جامعه و جریانات اجتماعی و احزاب سیاسی هنوز حول آن قطبی نشده بودند.

انقلاب اکتبر یک انقلاب سوسیالیستی بود زیرا بعد از سرنگونی تزار صف بندی در جامعه بوجود آمد که در آن کل بورژوازی در یک طرف ایستاد و تنها نیروئی که متمایز از اینها در طرف دیگر ایستاد نیرویی بود که جامعه به نام کمونیست، سوسیالیست و طبقه کارگر آن را می شناخت. آنچه که در انقلاب اکتبر سرنگون شد، دولت بورژوازی با همه ابعاد آن بود. این انقلاب نمیتوانست سوسیالیستی نباشد. انقلابی بود که در آن طبقه کارگر در مقابل کل بورژوازی به قدرت رسیده بود.

اشاره کردم که تا هنگامی که احزاب بورژوائی میتوانند، به لحاظ اجتماعی در صف اپوزیسیون باشند انقلاب کاراکتر سوسیالیستی پیدا نمیکند. هنوز یک "همه با همی" در آن وجود دارد. مطالبه از انقلاب دمکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی میتواند تغییر نکند اما صف بندی احزاب تحقق همان مطالبات را از دید جامعه تحقق آنها توسط پرولتاریا، علیه بورژوازی، ببینند. این معنی قطبی شدن و پلاریزاسیونی است که به آن اشاره کردیم. به این ترتیب انقلاب قبلی تبدیل به تخته پرش انقلاب سوسیالیستی شده است.

اگر با این متد به جنبش سرنگونی موجود در ایران نگاه کنیم چه میتوان گفت؟ یک جنبش سرنگونی هست که مضمون آن سرنگونی است. مردم میخواهند جمهوری اسلامی نباشد. همین. اما مردم توده ای نیستند که همه یک چیز را میخواهند. در میان مردم طبقات وجود دارد. مردم کارگر، مردم بورژوا، مردم زحمتکش و غیره داریم. از نظر سیاسی هم مردم انقلابی داریم، مردم غیرانقلابی داریم و مردم ضد انقلابی هم داریم.

طبقات تنها اعضای طبقه خود را مورد خطاب قرار نمیدهند. طبقات جنبش‌های اجتماعی را شکل میدهند و کل جامعه را به راه، روش و افق خاصی دعوت میکنند. نه فاشیسم مخاطبش فقط فاشیست‌های درون طبقه بورژواست و نه سوسیالیسم تنها در مورد مسائل جنبش کارگری یا سوسیالیست‌ها بحث میکند. اینها جنبش‌ها اجتماعی هستند. طبقات به جنبش‌های اجتماعی که موضوع آنها جامعه و دایره شمول آنها کل جامعه است متوسل میشوند تا کل یا اکثریت جامعه را پشت سر خود بسیج کنند. در نتیجه کشمکش میان طبقه کارگر و بورژوازی در اساس کشمکش برای جذب کل یا بخش مهمی از جامعه به افق و راه حل خود است. یعنی تلاش میکنند جامعه را حول این افق قطبی کنند و بخش اعظم مردم را به زیر پرچم خود بکشند.

مردم باید تحقق آرمانشان را توسط این یا آن طبقه، توسط طبقه کارگر یا طبقه بورژوا قابل تحقق بدانند و علیه دیگری به آن بپیوندند.

کل تاکتیک جنبش‌ها و احزاب سیاسی بر این اساس متکی است. اپوزیسیون راست، ثبات دولت سلطنتی، حمایت غرب، تضمین سرمایه‌گذاری، جدا کردن مذهب از دولت و غیره و همچنین تاریخ را بعنوان ضمانت افق خود در مقابل جامعه قرار میدهد و میخواهد خود را سمبل این تغییرات و مطلوب در پروسه سرنوشتی جمهوری اسلامی معرفی کند. خاصیت احزاب سیاسی این است که جامعه را به دنبال خود میکشد و نه فقط اعضای خود یا طبقه خود را. به همین دلیل سندیکالیسم از نظر سیاسی عقیم است، نماینده یک صنف، صنف فروشنده نیروی کار، است. و درست به همین دلیل نسخه ابدی کردن سرمایه‌داری است.

۲ - اهمیت تشخیص دوره انقلابی

یک فاکتور دیگر که باید به آن دقت کرد اهمیت تشخیص سیاست و تمایز طبقاتی در دوره انقلابی است. در دوره انقلابی سیاست و منفعت حفظ قدرت سیاسی، بر منافع اقتصادی بلند مدت تر مقدم میشود. مبنای تعیین سیاست در جامعه نه مقتضیات اقتصادی بلکه مقتضیات سیاسی است.^{۴۰} بورژوازی، و همینطور پرولتاریا، سیاست‌ها و تصمیماتی را اتخاذ میکند که با منفعت بلا واسطه طبقه اش خوانائی ندارد. مثلا بورژوازی در یک دوره تحول انقلابی تصمیمات اقتصادی مانند، چند برابر کردن دستمزدها یا دولتی کردن سرمایه‌های بزرگ و غیره، را در پیش میگیرد که دلیل آن تشبیت قدرت سیاسی و عبور کردن از دوره بی ثباتی است و نه مقتضیات تولید و بازتولید سرمایه‌داری.

پرولتاریا هم به نوبه خود سیاست‌هایی نظیر نپ (NEP) در بعد از انقلاب روسیه را در پیش میگیرد که منجر به رشد بورژوازی میشود. هیچکدام از این تصمیمات را در این دوره‌ها بر اساس طبقه‌ای که به لحاظ اقتصادی بیشتر از آن نفع میبرد نمیتوان مورد قضاوت قرار داد. باید دید هدف سیاسی این تصمیمات کدام است؟ و درست با همین متد سیاست‌نپ در آن دوران یک سیاست پرولتری است و سیاست ملی کردن صنایع توسط جمهوری اسلامی ربطی به منفعت طبقه کارگر و مردم ندارد.

متدی که متوجه نیست که طبقات را در دوره انقلابی تنها میتوان با محک سیاسی مورد قضاوت قرار داد و مضمون طبقاتی آنها را شناخت، مانند بخش اعظم چپ سال ۵۷، به ارزیابی "مترقی" بودن جمهوری اسلامی میرسد و یا مانند چپ هپروتی و آنارشویست، در دوران انقلاب روسیه، به این نتیجه میرسد که صلح با آلمان و نِسپ سیاست‌های ضد کارگری بودند.

امروز هر کدام از بخش‌های بورژوازی میتوانند مطالبات و شعارهای اقتصادی را پیش بگذارند که ظاهراً با منفعت بورژوازی جور در نمی‌آید. و نباید اجازه داد که طبقه کارگر در مقابل این سیاست‌ها دچار

توهم و در نتیجه تردید سیاسی شود. مثلاً احمدی نژاد میتواند امروز با شعار پرداخت کلیه حقوق های معوقه کارگران یا افزایش دستمزدها وارد میدان شود. اپوزیسیون راست میتواند وعده بدهد که به همه بیمه بیکاری میدهد. در این دوره سیاست عمده است و جنبش های سیاسی و اجتماعی مختلف در این دوره ها دور سیاست های اقتصادی به نفع سیطره سیاسی خود مانور میدهند. از سر سیاست هر وعده و یا سیاست اقتصادی را در کوتاه مدت میتوانند اتخاذ کنند. در این دوره سیاست تمایز جنبش های طبقاتی را در جامعه نشان میدهد.

در سال ۵۷ بخش عمده چپ، علاوه بر جنبه های دیگر، از نظر متد و تفکر با عدم توجه به این واقعیت به اسلام سیاسی برخورد متزلزل کردند، بخش مهمی از این چپ مانند اکثریت، حزب توده، حزب رنجبران، رزمندگان، سرداران، راه کارگر و غیره در این یا آن دوره به زیر پرچم این بورژوازی رفتند.

۳- پیروزی جنبش سرنگونی را باید تعریف کرد

با توجه به آنچه که گفته شد، باید آناتومی انقلاب جاری ایران یا آناتومی جنبش سرنگونی را شناخت. باید تشخیص داد که معنی سیاسی که طبقات مختلف به این جنبش میدهند چیست؟

مبنای سیاست برای بورژوازی در جنبش سرنگونی بر این واقعیات استوار است که:

الف- بستر اصلی بورژوازی، از بعد از اینکه جمهوری اسلامی تکلیف انقلاب ۵۷ را روشن کرد و این انقلاب را سرکوب کرد، یعنی حدود سالهای ۶۴ یا ۶۵، میخواید از سر این رژیم خلاص شود. اما همانطور که از بعد از روشن شدن تکلیف افغانستان مجاهدین افغان و بن لادن روی دست بورژوازی ماندند، جمهوری اسلامی هم تا امروز روی دست آنها مانده و به حیات خود ادامه داده است.

هدف اصلی همه بخش های بورژوازی جایگزین کردن جمهوری اسلامی با یک سیستم حکومتی است که مقتضیات تولید و بازتولید سرمایه داری را نمایندگی کند. بازگرداندن ایران به دامن بازار جهانی کار و سرمایه مبنای عمومی سیاست بورژوازی و دول غربی در مقابل جمهوری اسلامی بوده و هنوز هم هست.

ب - مشکلی که بورژوازی پیدا کرده است این است که تغییر جمهوری اسلامی، یعنی سرنگونی آن، در حال انجام زیر فشار مردم است و در این پروسه هم ممکن است دستگاه دولت بپاشد و هم معلوم نیست که تغییر جمهوری اسلامی بر طبق نیازها و افق و سیاست بورژوازی انجام میگیرد. بعد از انقلاب ۵۷ بازرگان، نخست وزیر، گفت ما باران میخواستیم سیل آمد! امروز میتواند همان اتفاق بیفتد. تغییر آرام و کنترل شده رژیم را نه دو خرداد توانست انجام دهد، نه تا کنون آخوند یا پاسداری پیدا شده که بتواند محمل انجام آن شود.

جمهوری اسلامی ماندنی نیست و مردم خواستار سرنگونی آن هستند. به عبارت دیگر تغییر جمهوری اسلامی دارد در متن یک تلاطم انقلابی در جامعه انجام میشود. هر نیروی سیاسی از جمله بورژوازی و اپوزیسیون راست نمیتواند این واقعیت را نادیده بگیرد. ناچار است که این تلاطم انقلابی را به نفع خود کانالیزه کند. این کار با ترسیم یک افق یا دادن معنی خاصی به سرنگونی قابل انجام است و نه با ایستادن در مقابل و یا نادیده گرفتن آن.

اپوزیسیون راست اگر بخواهد جامعه را به خود جلب کند باید معنی قابل قبولی از سرنگونی به جامعه بدهد که با منافع بورژوازی انطباق داشته باشد. باید پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه خود تعریف کند و این تعریف را به توقع و تعریف جامعه از سرنگونی تبدیل کند.

در مقابل کمونیست ها هم موظف هستند که پیروزی این جنبش را آنگونه تعریف کنند که مطابق منفعت طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی باشد. یعنی کمونیست ها را در موقعیتی قرار دهد که بتوانند پروسه انقلاب بیوقفه را با سرعت هر چه بیشتر و با مشقت هر چه کمتر انجام دهند. و این افق و این تعریف از پیروزی را به افق، توقع و تعریف مردم از سرنگونی تبدیل کنند.

در نتیجه قدم اول در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها تعریف پیروزی انقلاب معین و جاری در ایران است. باید سوال کرد که پیروزی این انقلاب از زاویه منفعت انقلاب سوسیالیستی و از زاویه منفعت طبقه کارگر چگونه است؟ پیروزی این انقلاب از زاویه منفعت بورژوازی چگونه است؟

این تمایز مهمترین فاکتوری است که کمونیست ها و طبقه کارگر باید نسبت به آن آگاه باشند. این تمایز مهمترین عرصه کشمکش میان طبقه کارگر و بورژوازی میشود. در چنین دوره های انقلابی تعریف پیروزی انقلاب به مراتب مهمتر از آرزوی سوسیالیسم برای انقلاب است. داده امروز در مقابل جامعه این است که جمهوری اسلامی را نمیخواهد سوال این است که جامعه چه نوع "نخواستن" (سرنگونی) را بعنوان افق و توقع خود میپذیرد؟

تعریف این افق و توقع، صحنه اصلی کشمکش میان بورژوازی و پرولتاریا است. نقش رهبری، تعریف افق و جلب مردم به این افق است و نه دنباله روی از اوضاع و وصف یا تفسیر آن. اولین وظیفه کمونیست ها رهبری کردن جامعه است. و اولین شرط رهبری این است که نشان دهد چگونه میتوان از نقطه A به نقطه B رسید؟ چه باید کرد و چه نباید کرد؟ و اوضاع را به نفع خود بگرداند.

در نتیجه وقتی میگوئیم "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" باید اول روشن کرد که پیروزی این انقلاب معین در ایران، و نه بطور کلی هر انقلابی، از نظر کمونیست ها چیست؟ این تحول انقلابی، که همه به آن نام جنبش سرنگونی را داده اند، از نظر کمونیست ها و از نظر طبقه کارگر باید چگونه پیروزی بدست آورد تا نقطه شروع انقلاب سوسیالیستی شود؟

این جنبشی است که سرنگونی جمهوری اسلامی، خلاصی فرهنگی، مدرنیسم و درجه ای رفاه را میخواهد. این خاصیت عمومی و بستر مشترک کل جنبش سرنگونی از راست تا چپ آن است. همین ها را تکرار کردن پرولتاریا و منفعت جنبش سوسیالیستی را متمایز نمیکند و عملاً طبقه کارگر و کمونیست ها را به دنباله روان افق بورژوازی تبدیل میکند. آرزوی پیروزی برای خود کردن یا تبدیل پیروزی خود به شاخص پیروزی جنبش سرنگونی یک این همان گوئی (توتولوژی) جامع است که منجر به منحل کردن جنبش خود در جنبش جاری میشود.

در بحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها، ما باید قبل از هر چیز در این انقلاب معین پیروزی این جنبش به نفع جنبش خود را تعریف و ترسیم کنیم. مبارزه با جمهوری اسلامی بستر رقابت ما با اپوزیسیون راست است. این مضمون سلبی جنبش است. اما برای پیروزی در این رقابت، یعنی جلب جامعه به این افق، باید پیروزی بر جمهوری اسلامی را از زاویه منفعت طبقه کارگر تعریف کرد. اپوزیسیون راست هم درست همین کار را میکند. پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت جنبش خود تعریف میکند و تلاش میکند تا جامعه را به آن جلب کند، آن را به افق داده جامعه تبدیل کند. طبقه کارگر و کمونیست ها در قدم اول باید در مقابل این جنبش های اجتماعی و سیاسی، جنبش خود را قرار دهند. باید پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت انقلاب سوسیالیستی تعریف کنند و تلاش کنند که این افق را به افق غالب یا تعیین کننده در جامعه، و نه فقط صفوف خود، تبدیل کنند. این محور مبارزه سیاسی میان طبقات در بطن جنبش سرنگونی است.

امروز دیگر مشغول ماندن به دو خرداد، حداکثر، تیراندازی هوایی برای ابراز وجود و حفظ روحیه صفوف خود است. مشغول ماندن به دو خرداد منصرف کردن طبقه کارگر و کمونیست ها از شرکت در عرصه های اصلی نبرد طبقاتی است. جدال اصلی جامعه امروز در تعریف پیروزی جنبش سرنگونی نهفته است و جریانی که در این عرصه شرکت ندارد در جدال اصلی جامعه حضور به هم نرسانده است. گفتم این همان سنت مارکس، لنین و منصور حکمت در انقلاب ۱۸۴۸، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و در انقلاب ۱۳۵۷ ایران است.

ما تلاش کرده ایم که این پیروزی را تعریف کنیم و این سنتی بوده است که از مانیفست کمونیست تا سیاست مارکس و انگلس درباره انقلابات ۱۸۴۸ و از بحث دولت موقت و جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان لنین تا بحث جمهوری دمکراتیک انقلابی منصور حکمت در انقلاب ۱۳۵۷ ایران بر آن استوار بوده است. ما درست به همین سنت، سنت تزه‌های فویرباخ، سنت مارکس، سنت لنین و سنت حکمت تعلق داریم.^۱

۴ - انقلاب "همه باهم" در ایران محال است

فاکتور دیگری که باید به آن دقت کرد این است که انقلاب آینده ایران به عکس انقلاب ۵۷ یک حرکت "همه با هم" نخواهد بود. انقلاب ۵۷ هم بورژوازی و هم طبقه کارگر را به لحاظ سیاسی بالغ کرد. همانطور که ما از انقلاب ۵۷ یاد گرفتیم، بورژوازی هم یاد گرفته است. جنبش "همه باهم" سال ۵۷ محصول عدم بلوغ بورژوازی و پرولتاریا هر دو بود. امروز هم در بعد سراسری و در بعد محلی جنبشهای سیاسی و اجتماعی در مقابل هم قرار میگیرند. کشمکش در انقلاب آتی ایران بر سر جذب بخش اعظم جامعه است. در سراسر ایران، مثلاً در کردستان، نه کمونیستها همان کمونیستهای سال ۵۷ هستند و نه ناسیونالیستها همان ناسیونالیستهای سال ۵۷. امروز جنبش های طبقاتی از قبیل از سرنگونی جمهوری اسلامی و در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی در مقابل هم می ایستند. در نتیجه انشقاق بر سر تعریف پیروزی و "کدام پیروزی؟" به موضوع اصلی کشمکش تبدیل میشود و تا عمق جامعه انشقاق بوجود می آورد. امروز کشمکش میان ما و فدرالیست ها یا ما و اپوزیسیون راست بر سر چگونگی و معنای سرنگونی جمهوری اسلامی یک کشمکش واقعی است که آینده جامعه را رقم میزند.

با شکست دو خرداد، کشمکش درون خود جنبش سرنگونی به مضمون اصلی جدال طبقاتی در جامعه تبدیل شده است. کشمکش میان پرچم سلبی بورژوازی و پرچم سلبی جنبش کمونیستی به موضوع اصلی کشمکش جامعه تبدیل شده است و به عمق جامعه کشیده شده است. بخش اعظم طبقه بورژوا و اقدار بالای تکنوکراتها، هم اکنون آگاهانه همان پرچمی را بدست دارند که سنن بورژوائی اصلی مدافع آن هستند یعنی توسل به دو ابزار دست بدست کردن قدرت از بالا بدون دخالت مردم، و سیاست فدرالیسم. این صفتی آگاهانه در مقابل طبقه کارگر و چپ جامعه است.

در مقابل، کمونیستها و طبقه کارگر باید پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت خود تعریف کنند و آنرا به پرچم جامعه، یا بخش تعیین کننده در جامعه و یا محمل پلاریزه شدن جامعه تبدیل کنند. چنین پیروزی ای باید بعنوان تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی و یا نقطه شروع بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی عمل کند. اولین وظیفه کمونیستها تعریف پیروزی این جنبش و تلاش برای تبدیل آن به پرچم اعتراض جامعه، در مقابل پرچمهای بورژوائی، است.

۵ - پیروزی جنبش سرنگونی از نظر بورژوازی

از نظر جنبشهای بورژوازی، یا اپوزیسیون راست، پیروزی جنبش سرنگونی نقطه خاتمه تلاطم انقلابی و تخته پرش به برقراری نظم متعارف سرمایه داری است. نظم متعارف سرمایه داری در ایران و قرار دادن این جامعه در متن بازار و تقسیم کار جهانی تولید و بازتولید سرمایه داری تنها بر مبنای تضمین نیروی کار ارزان ممکن است. سرمایه داری در ایران تنها با اتکا به این فاکتور شانس حضور در بازار جهانی سرمایه را دارد. سرمایه داری در ایران بقا باید بتواند در بازار کار ارزان با چین رقابت کند. باید کالایش را ارزان تر از چین تولید و روانه بازار کند. این یعنی مجبور کردن طبقه کارگر به زندگی در زیر استاندارد روزی یک دلار دستمزد در چین و صرف نظر کردن از هر گونه حق و حقوقی که حتی ممکن است امروز به سرمایه داری تحمیل شده باشد. تامین این شرایط یعنی حمله به سطح معیشت کارگران و بخشهای زحمتکش جامعه. و تضمین رضایت طبقه کارگر و مردم زحمتکش به این بی حقوقی و این سطح از بردگی مزدی نیازمند خاموش نگاه داشتن آنهاست که جز با استبداد و خفقان سیاسی ممکن نیست.

هر گونه درجه آزادی اندیشه و یا تشکل بلافاصله به محیطهای کار میکشد و شیرازه امنیت جامعه بورژوازی را به خطر می اندازد. بورژوازی باید بتواند در فردای سرنگونی آزادی تشکل و آزادی اندیشه را قاچاق و کالای دست نیافتنی کند. درست به همین دلیل تولید و بازتولید سرمایه داری در جامعه ای نظیر ایران جز استبداد و اختناق الگوی دیگری نمیتواند داشته باشد. این، نیاز به وجود دستگاه سرکوب و کنترل دولتی برای مهار کردن تحرکات توده ای، بویژه بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی، را برای بورژوازی حیاتی میسازد. هر نظام بورژوازی آتی در ایران بلاواسطه و بلافاصله برای مجبور کردن مردم، و بویژه طبقه کارگر، به تسلیم در مقابل مقتضیات تولید و بازتولید سرمایه داری در ایران، به یک دستگاه دولتی موجود نیازمند است.

دولت بورژوازی میتواند با کنار گذاشتن "کنترل شده" و "توافق شده" بخش بالای دستگاه دولت جمهوری اسلامی، اعلام سقوط جمهوری اسلامی و لغو پاره ای از قوانین اسلامی، مانند اعلام برابری حقوق زن و مرد، لغو قانون مجازاتهای اسلامی، لغو مقررات مذهبی و اعلام نوعی آزادی فرهنگی و همچنین اعلام جدائی مذهب از دولت از یک طرف به مردم بقبولاند که جمهوری اسلامی سرنگون شده و از طرف دیگر ماشین دولت جمهوری اسلامی را از گزند مردم مصون بدارد.

کنار گذاشتن لایه بالائی جمهوری اسلامی زیر فشار کنترل شده مردم و دولتهای غربی (بویژه آمریکا) و نجات بقیه دستگاه و سیستم دولت، معنی سرنگونی از نظر اپوزیسیون راست است. بورژوازی به تحویل گرفتن دست نخورده دستگاه دولت، بویژه ابزارهای سرکوب مستقیم مانند ارتش، دستگاه جاسوسی، پلیس، زندان، دادگاه، دستگاه مذهب و حتی بخشهایی از سپاه پاسداران و همچنین خلع سلاح کردن و متفرق کردن هرچه سریعتر مردم نیاز حیاتی دارد. به این ترتیب بورژوازی و اپوزیسیون راست، پیروزی جنبش سرنگونی به نفع طبقه خود را معنی میکند.

اپوزیسیون راست، بویژه جریان سلطنت طلب، با اتکا به ترساندن مردم از "هزینه های" انقلاب، با اتکا به سابقه خود در دوران رشد سرمایه داری در ایران، وعده دوستی و انتگره شدن با غرب، نشان دادن همراهی و حمایت دولتهای غربی و بویژه آمریکا، و نمایاندن کل فرهنگ غربی بعنوان زمینه بدیهی فرهنگی خود، تلاش دارد که افق، توقع و نوع سرنگونی مطلوب خود را به جامعه تسری دهد. کاری کند که جامعه، در ابعاد کلان، خود را با این با افق با این جهان بینی و توقع تداعی کند. رهبری اپوزیسیون راست را بپذیرد. طرح رفرا ندیم برای جایگزینی جمهوری اسلامی، بستن امید مردم به آمریکا، تبلیغ انقلاب مخملی و غیره همه تاکتیکهای مختلف در راستای این استراتژی است.

۶- پیروزی جنبش سرنگونی از نظر طبقه کارگر - منشور سرنگونی

در مقابل این افق بورژوائی طبقه کارگر و کمونیست ها هم باید معنی پیروزی جنبش سرنگونی را از زاویه منفعت جنبش خود تعریف کنند. مانیفست این پیروزی "منشور سرنگونی جمهوری اسلامی" است.^{۲۳}

منشور سرنگونی جمهوری اسلامی درست آن نوعی از سرنگونی را پیش میگذارد که طبقه کارگر و ما کمونیستها را در بهترین موقعیت قرار میدهد که با سرنگون شدن جمهوری اسلامی، مناسب ترین محیط، شرایط و تناسب قوا برای متشکل شدن و متحد شدن طبقه کارگر حول پرچم انقلاب سوسیالیستی فراهم کنیم و همچنین اکثریت مردم را متوجه تناقض منافع آنها با منافع بورژوازی نمائیم و مردم را به زیر پرچم خود متحد کنیم و بلاواسطه به یک انقلاب سوسیالیستی گذار کنیم.

با اجرای مفاد منشور سرنگونی، آزادی، امنیت اقتصادی و اجتماعی برای وسیعترین دخالت مردم در تعیین نظام حکومتی فراهم می آید و طبقه کارگر و کمونیستها در قدرتمندترین شرایط برای تحقق انقلاب سوسیالیستی قرار میگیرند. طبقه کارگر باید منشور سرنگونی جمهوری اسلامی را بعنوان پرچم پیروزی جنبش سرنگونی اعلام کند و آن را در متن یک مبارزه زنده به خواست و توقع کل جامعه از سرنگونی تبدیل کند.

اجرای این منشور نیازمند یک دولت موقت انقلابی است. این دولت موقت است زیرا دولت حاصل جنبش کنونی هرچه باشد باید موقت باشد و به مردم امکان انتخاب آزاد و آگاه نظام آتی حکومتی را بدهد. تنها طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی است که در هر حال و در هر شرایطی چنین تضمینی به نفع آن تمام میشود. بورژوازی با سرنگونی جمهوری اسلامی پرونده انقلاب را مینماید، از نظر طبقه کارگر اما سرنگونی جمهوری اسلامی تازه شروع انقلاب است. در نتیجه دولت موقت باید بنا به تعریف در یک چارچوب روشن طرف مدت معین و کوتاهی (حداکثر شش ماه) به مردم امکان انتخاب آزاد و آگاه نظام حکومتی ایران را بدهد. این دولت انقلابی است به این دلیل که دولت قیام کنندگان است و قانونیت و مشروعیت خود را از قیام علیه جمهوری اسلامی میگیرد و نه ائتلاف و سازش یا گاوبنندی نیروها و احزاب سیاسی از بالا و در خفا و یا از هیچ پروسه قانونی در حضور جمهوری اسلامی (مانند رفراندوم). چپ سنتی تا صحبت از دولت انقلابی می شود بجای توجه به پروسه اجتماعی ای که این انقلابی بودن را توضیح میدهد (یعنی قیام) به چرتکه همیشگی چه کسی انقلابی است و چه کسی نیست مراجعه میکند و از انقلابی ائتلافی را میفهمد.

به هر صورت، دولت موقت انقلابی بلافاصله اعلام سرنگونی را بعنوان قانون اعلام و اجرای آن را تضمین میکند:

۱- اعلام سرنگونی و انحلال جمهوری اسلامی

۲- انحلال و خلع سلاح سپاه پاسداران، ارتش و کلیه دारودسته های نظامی و شبه نظامی وابسته به جمهوری اسلامی، تحت کنترل گرفتن کامل کلیه امکانات تسلیحاتی، تدارکاتی و اموال و دارائی های این ارگانها و نهادها .

۳ - انحلال کامل وزارت اطلاعات.

۴ - قابل دسترس کردن کلیه آرشیوها، بایگانی ها و پرونده های سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات برای مردم.

- ۵ - مصادره کلیه موقوفات و اموال و دارائی های مساجد، تکابا، و "حوزه های علمیه" و نهادهای و مدارس اسلامی و استفاده از آنها برای رفع نیازهای مادی، معنوی، تفریحی، سیاسی و اجتماعی مردم.
- ۶ - انحلال کلیه "حوزه های علمیه"
- ۷ - دستگیری سران جمهوری اسلامی
- ۸ - مسلح کردن مردم در میلیس های توده ای برای دفاع از آزادی، برای سرکوب مقاومت بازماندگان جمهوری اسلامی و تعرض هر نیروئی به آزادی ها و حقوق مردم.
- ۹ - اعلام جدائی کامل مذهب از دولت و آموزش و پرورش.
- ۱۰ - لغو کلیه قوانین و مقرراتی که منشاء مذهبی دارند. اعلام آزادی مذهب و بی مذهبی.
- ۱۱ - اعلام آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، تشکل، تحزب و اعتصاب.
- ۱۲ - اعلام برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض این اصل است.
- ۱۳ - اعلام برابری کامل حقوق همه شهروندان، صرفنظر از جنسیت، مذهب، ملیت، نژاد و تابعیت.
- ۱۴ - آزادی کلیه زندانیان سیاسی.
- ۱۵ - لغو مجازات اعدام.
- ۱۶ - دسترسی همگانی بویژه تشکلهای توده ای مردم و احزاب سیاسی به رسانه های جمعی دولتی.
- ۱۷ - تضمین بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد آماده بکار بالای ۱۶ سال. پرداخت بیمه بیکاری مکفی و سایر هزینه های ضروری به کلیه کسانی که به علل جسمی یا روانی توان اشتغال به کار ندارند.
- ۱۸ - ارجاع به مجمع نمایندگان مستقیم مردم برای تعیین نظام آینده حکومتی ایران و تهیه قانون اساسی حداکثر ظرف شش ماه.
- ۱۹ - برگزاری رفراندوم در مناطق کردنشین غرب ایران، زیر نظارت رسمی بین المللی، برای دادن حق انتخاب آزاد و آگاه به مردم این مناطق برای ماندن در ایران بعنوان اتباع مساوی الحقوق با دیگران و یا جدائی از ایران و تشکیل دولت مستقل. این رفراندوم باید با خروج نیروهای نظامی دولت مرکزی و تضمین یک دوره فعالیت آزادانه کلیه احزاب سیاسی در کردستان، به منظور آشنا کردن توده مردم با برنامه و سیاست و نظرشان در این همه پرسى، انجام شود.
- این دولت یک دولت متعارف با برنامه اقتصادی نیست. یک دولت موقت و گذرا با یک برنامه کار سیاسی است. مطالبه بیمه بیکاری در این منشور نه برای ایجاد تغییر در ساخت اقتصادی جامعه بلکه برای تضمین حداقل معیشت و دادن امنیت اقتصادی به همه، بخصوص به طبقه کارگر و زحمتکشان است تا بورژوازی نتواند از بیکاری، اخراج، فقر و عدم امنیت اقتصادی به عنوان اهرم های تحمیل سیاسی استفاده کند. سایر سیاست ها تابع تناسب قوای موجود در جامعه است و طبقه کارگر و کمونیستها و حزب ما در هر زمان (از جمله در دوران دولت موقت) باید تمام تلاش خود را برای قبولاندن و تحقق کلیه مطالبات رفاهی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی برنامه "یک دنیای بهتر" را بکار

گیرد. طبقه کارگر و کمونیستها باید بتوانند هم از بالا و هم از پایین با بسیج مردم تحقق این مطالبات را تضمین نمایند.

۷- بدست گرفتن رهبری مردم - تبدیل شدن به رهبر مردم و تامین رهبری اجتماعی و توده ای کمونیستی

اگر اولین قدم، تعریف پیروزی جنبش سرنگونی در راستای منافع طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی است، قدم دوم تبدیل این تعریف از پیروزی به پرچم "نه" گفتن مردم به جمهوری اسلامی است. در ۸۰ سال گذشته این چالش، مهمترین مشکل کمونیستها بوده است و چپ رادیکال از بعد از شکست انقلاب در روسیه از تبدیل شدن به رهبر اعتراض مردم و متحد کردن مردم به زیر پرچم خود ناتوان بوده است.

امروز بخش وسیعی از جامعه افق و تعریف روشنی از پیروزی جنبش سرنگونی ندارد و یا این افق را از بورژوازی میگیرد. جریان ما، که چپ ترین و خودآگاه ترین بخش چپ جامعه بود، بخش مهمی از پایه چپ سنتی خود، حزب کنونی کمونیست کارگری، را به بورژوازی باخت. تصویری که غالباً مردم از سرنگونی جمهوری اسلامی دارند این است که دم و دستگاه آخوندها جمع شود و رابطه ایران با غرب، بویژه آمریکا، نرمال شود. این تصویر اپوزیسیون راست از سرنگونی است. تصویری که اپوزیسیون راست میدهد این است که جمهوری اسلامی (رژیم عقب مانده آخوندها!) را جمع میکنیم بدون اینکه اوضاع جامعه "به هم بریزد"، با عادی کردن رابطه با غرب که فوراً انجام میشود، سرمایه، فرهنگ، تکنولوژی غرب به ایران سرازیر میشود و... از آب آب تکان نخواهد خورد، انقلاب مخملی میکنیم، رفراندم میکنیم و... نظم جامعه بجای خود باقی میماند، "هرکی به هرکی" هم نمیشود. قرار نیست با یک قیام یا انقلاب دوباره نظام جامعه را به هم بریزیم!

در مقابل این تصویر، کمونیست ها در برابر این وظیفه قرار میگیرند که در لحظه به لحظه تحولات جامعه در مقابل این افق بایستند و در مقابل آن افق و تعریف خود از سرنگونی را جا بیندازند، مطلوبیت افق خود برای اکثریت مردم را نشان دهند و کاری کنند که مردم آنها را با مطالبات منشور پیروزی آنچنان تداعی کنند که حتی اگر کسی بدون اطلاع ما خواست مساجد و موقوفات را مصادره کند، حوزه های علمیه را ببندد، خواهان انحلال سپاه پاسداران و ارتش و مسلح کردن مردم و غیره شود، همه بگویند کمونیستها یا حکمتیستها آمده اند.

وقتی جامعه به یک سنت، و اینجا سنت کمونیستی، می اندیشد اولین نگاهش به رهبران کمونیست جامعه است. جامعه ما را نه از سر تشکیلات نگاه میکند و نه از عملکرد تشکیلاتی. نقطه رجوع جامعه، خود جامعه است. در نتیجه اولین سوال این است که در ابعاد اجتماعی موقعیت رهبران کمونیست جامعه، آشنائی که میتوانند جامعه را تکان دهند در چه وضعی است؟ یک حزب کمونیستی اگر نتواند رهبر جامعه باشد کاری از دستش ساخته نیست. اما حزب کمونیستی قبل از هر چیز به اعتبار رهبران اجتماعی و توده ای خود چنین نقشی را مییابد. یک حزب "شسته و رفته" کمونیستی بدون رهبر توده ای، یک ماشین بی راننده و بی بنزین است. جائی نمیرود.

اولین مسئله و مهمترین مسئله برای کمونیستها و برای طبقه کارگر تامین رهبری کمونیستی برای جامعه است. رهبری که جامعه آن را قبول داشته باشد. اگر رهبر کمونیستی رهبر مردم نباشد و فقط رهبر تشکیلات خودش باشد رهبر کمونیست نیست. کمونیسم و رهبری کمونیستی نقطه رجوعش جامعه است و نه تشکیلات.

یک حزب کمونیستی و یک رهبر کمونیست باید رهبر مردم، رهبر جامعه باشد. در درجه اول یک حزب به اعتبار رهبران اجتماعی خود اجتماعی میشود. حزب رهبر جامعه حزب رهبران جامعه است. رهبر تشکیلات بودن هنر نیست. هرکس تشکیلاتی درست میکند لابد رهبر تشکیلات خودش است. تبدیل شدن به رهبر مردم هنر و کلید پیشرفت است. و این پیچیده ترین کار است. این امری بوده که در مقابل کمونیستها قرار گرفته است و چپ رادیکال ظرف ۸۰ سال گذشته از ایفای این نقش ناتوان مانده است. اصولاً امروز یکی از علائم مرض چپ رادیکال همین ناتوانی است.

سندیکالیسم فاقد این توانائی است. جنبش سندیکالیستی، یک جنبش اکونومیستی و دنباله روانه است که حد اکثر میتواند رهبران این یا آن صنف در میان کارگران را تحویل دهد و نه رهبران جامعه، رهبرانی که بخش اعظم جامعه خود را با آنها تداعی میکند و به آنها اقتدا می نماید. جنبش اتحادیه ای افق لازم برای ایفای چنین نقشی را ندارد. نمیخواهد رهبر جامعه شود، رهبر صنف و اتحادیه صنفی خودش است. این جنبش نه تنها ایفای این نقش را برعهده نمیگیرد، بلکه در جامعه ای نظیر ایران مانع از آن میشود که کارگر و رهبر کارگری در این نقش ظاهر شود. در عمل مبارزه سیاسی، مبارزه برای گرفتن رهبری سیاسی جامعه را به جریانات اصلی جامعه یعنی بورژوازی وا میگذارد. خود یا در این رابطه نقشی ندارد و یا بعنوان گروه فشار بر این جریانات عمل میکند.

چپ سنتی و رادیکال در ابعاد کلی تنها مسئولین تشکیلاتی خود هستند. آنجا هم که مثل رهبری جدید حزب کمونیست کارگری بادی از کمونیسم مارکس و حکمت به آنها خورده است، رهبری سیاسی را با هنرپیشگی سیاسی عوضی گرفته اند. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری نه رهبران سیاسی که هنرپیشگان کم کیفیت سیاسی هستند. کسانی که فکر میکنند مشهور شدن یعنی رهبر شدن و یعنی اجتماعی شدن! این تلقی را ما در سال ۱۹۹۶ مورد نقد قرار دادیم^{۲۴} و یکی از کشمکش های اصلی در دوره منصور حکمت تعریف رهبر بود.^{۲۵}

رهبر مردم یعنی کسی که مردم خود را با او تداعی میکنند، یعنی کسی که مردم را از نقطه A به نقطه B میبرد، یعنی کسی که مردم را در جنگ شان برای دنیای بهتر در زمین واقعی رهبری میکند، آنها را از خطر برحذر میدارد، رهبرشان است، کسی است که مردم به فرمان او پیش میروند و حاضرند خطر کنند و از جانشان مایه بگذارند. رهبر کسی است که میداند کجا جلو برود و کجا عقب بنشینند، میداند کجا باید خطر کند و کجا نباید این کار را بکند، "عاقل" است، میتواند صفش را متحد کند، اهمیت اتحاد را میفهمد، قادر است نقش متحدکننده انسانهای متفاوت واقعی و زمینی را بازی کند، و مردم خودشان را به دست او میسپارند.

کسی که متحدکننده نیست رهبر نیست. کسی که وقتی صفش یک سوم شد خود را پیروز و قوی تر اعلام کند رهبر نیست. مخبط است. رهبر پدیده ای علی العموم نیست. یک پدیده کنکرت است. رهبر، رهبر کسانی و رهبر جای خاصی است، کسان و جایی که مردم خود را با او تداعی میکنند و به حرفش گوش میدهند، برایشان مهم است که چه میگوید و نظرش چیست.

اگر متوجه تفاوت میان این پدیده با آدم "مشهور" و با "هنرپیشه سیاسی" نشویم فرق میان مادونا با مندلا را متوجه نمیشویم. مخلوط کردن رهبر با اشتهار همان قدر مضر است که مخلوط کردن رهبر با مسئول تشکیلاتی. هر حزب و سازمان اجتماعی ای به رهبر تشکیلاتی و افراد مشهور احتیاج دارد اما مخلوط کردن این دو نقش و بخصوص جایگزین کردن اینها با رهبری مردم و تاملین رهبری کمونیستی برای جامعه علامت مادرزاد چپ سنتی و حاشیه ای است. سنتی که کمونیستها را از ایفای نقش رهبر باز داشته است.

بعلاوه باید دقت کرد که اکتیویست و فعال یک آرمان یا هدف سیاسی یا اجتماعی هم با رهبر آن جنبش متفاوت است. فعال و اکتیویست برای اهداف آن جنبش یا سازمان فعالیت و مبارزه میکنند، رهبر نه تنها این کار را میکند، بلکه بعلاوه جنبش را متحد میکند، خط میدهد، آن را از یک جا به جای دیگری میرساند، رهبری میکند.

از بعد از شکست انقلاب روسیه در اواخر دهه ۲۰ میلادی، کمونیسم و جنبش کمونیستی و چپ رادیکال رهبر توده ای و رهبر اجتماعی و توده ای نداده است که هیچ، فرقه ای بودن، حاشیه ای بودن و غیراجتماعی بودن را تقدیس کرده است. در این سنت رهبر، رهبر تشکیلات خودش، رهبر فرقه خودش و رهبر دوستان خودش است و نه رهبر آدمهای دیگر در جامعه؛ و فقط موافقین و هم خط های خود را میتواند متحد و رهبری کند نه یک توده عظیم انسانی را.

بنابراین وظیفه بعدی کمونیستها تامین رهبر برای جامعه است. کمونیستها محتاج صف وسیعی از اکتیویستها و فعالین سیاسی و اجتماعی و مسئولین و سازماندهندگان تشکیلاتی هستند. در این شکی نیست اما بدون وجود یک رهبر اجتماعی، رهبری که جامعه او را رهبر خود بداند، این سازمان یک فرقه باقی خواهد ماند و جایی نخواهد رفت.

رهبری که حاضر شود مشقات رهبر شدن، محدودیتهای رهبر شدن، خطرات ایفای این نقش را بپذیرد، زندگی را حول این نقش سازمان دهد، ایفای این نقش فلسفه زندگیش باشد، جنبشش و مردمش جزء دائمی زندگی او و او جزء دائمی زندگی مردم، بخصوص در شرایط تعیین کننده، باشد.

این خاصیت را رهبر هم در اردوی کمونیستی و هم در اردوی بورژوازی دارد. این حکم در ایران یا در اروپا در دانشگاه یا در کارخانه و در محله یا در شهر صادق است.

جلسه آینده انجمن مارکس - حکمت بار دیگر در مورد چپ در عراق صحبت خواهیم کرد. آنجا نشان خواهیم داد که اگر حزب کمونیست کارگری عراق نتوانست نقش لازم را در تحولات سیاسی و اجتماعی عراق بازی کند، درست به این دلیل بود که قادر نشد که صفی از رهبران کمونیست را به جامعه تحویل دهد. نتوانست رهبران جامعه را جذب کند و یا نتوانست رهبران خود را رهبران جامعه کند. رهبران ما در عراق رهبران تشکیلات باقی ماندند. جنبش ما در مقابل این معضل کهنه چپ سنتی مجدداً به زانو در آمد. تاکنون رهبران جامعه را بورژوازی تامین کرده است. ناسیونالیسم یا اسلام سیاسی، لیبرالیسم یا فاشیسم فرق ندارد همه این جنبش های بورژوائی رهبران متعددی را به جامعه تحویل داده اند. جای جنبش ما و رهبران ما خالی است.

سوالی که باید به آن جواب دهیم این است که آیا میتوانیم و حاضریم جامعه را صاحب صفی از رهبران طراز اول کمونیست کنیم؟ این سوال فقط از حزب حکمیت نیست. از همه کسانی است که خود را کمونیست میدانند و بخصوص از رهبران و فعالین حزب حکمیتست. این سوالی از فعال و رهبر کمونیست در کارخانه و دانشگاه از کارگر و نویسنده و تن فروش کمونیست چه در حزب ما و چه در بیرون از آن. این نقطه ضعف کمونیسم و کمونیسم کارگری بوده است. در عراق با آن روبرو شدیم و از پس آن بر نیامدیم. در ایران امروز تازه دارد مسئله خود را در ابعاد وسیع برای ما مطرح میکند.

اگر جنبش کمونیستی ما نتواند در همه سطوح جامعه، در شهرها، در کارخانه ها، در محلات، در دانشگاه، در کردستان، در تهران و همه جای مناطق اصلی جامعه، صفی از رهبران توده ای کمونیست، که جامعه آنها را بعنوان رهبر خود قبول کرده است، را تامین نماید، با هیچ سازمان تشکیلاتی و رادیو و تلویزیونی به جایی نمیرسد.

رهبان "نیمه وقت"، "نیمه دل" (Half-hearted) یا با اولویت‌های متفاوت و چندگانه به جایی نمی‌رسد. صف رهبران در هر دوره از میان کسانی که قدم جلو می‌گذارند و فلسفه زندگیشان را ایفای این نقش قرار می‌دهند بدست می‌آید.

سوالاتی که در مقابل ما کمونیست‌ها قرار می‌گیرد همان است که منصور حکمت از حزب کمونیست کارگری عراق پرسید: آیا در میان ما کسانی هستند که بخواهند در مقیاس توده‌ای (در یک شهر، در یک منطقه، در یک کشور، در یک کارخانه یا محله) رهبران درجه یک باشند؟ و سرنوشت خود را با سرنوشت مردم گره بزنند؟ آیا کسانی در میان ما هستند که فلسفه زندگیشان را ایفای این نقش در زندگی میلیون‌ها انسان بدانند؟ آیا کسانی هستند که ملزومات ایفای چنین نقشی را فراهم کنند، خطرات، محدودیت‌ها، فشارها و محرومیت‌های ناشی از ایفای این نقش را با آغوش باز تحمل کنند و به استقبال آن بروند؟^{۲۶}

اینها سوالاتی است که در مقابل کمونیست‌ها قرار می‌گیرد و قرار گرفته و دارند در می‌زنند. اگر ما نتوانیم چنین صفی را در مقابل جامعه قرار دهیم، هر بحثی که بکنیم آکادمیک و تحلیل‌گرانه است، هر چند این بحث‌ها از زاویه کمونیستی یا مارکسیستی باشد. اینها سوالاتی از جمع حاضر در این جلسه یا رهبری حزب حکمتیست نیست. اینها سوالاتی از کل فعالین کمونیست در جامعه، در ایران یا در خارج کشور، است. اگر ما نتوانیم چنین صفی از رهبران توده‌ای را تأمین کنیم نه می‌توانیم یک حزب توده‌ای بسازیم و نه می‌توانیم در تحول انقلابی ایران نقش مهمی بازی کنیم. در غیاب وجود این رهبران اجتماعی، در غیاب وجود این رهبران توده‌ای و یک حزب توده‌ای سیکل تبلیغ - ترویج - سازماندهی (کل وظایف کمونیست‌ها از زاویه چپ سنتی) به جایی نمی‌رسد. لنین وقتی از تبلیغ - ترویج - سازماندهی حرف می‌زد که سنت کمونیستی یک سنت اجتماعی و توده‌ای بود و نه سنت مهبجور گروه‌های کم نفوذ، فرقه‌ای و حاشیه‌ای.

کمونیسم بدون وجود رهبران شناخته شده اجتماعی، توده‌ای و جسور به جایی نمی‌رسد. کمونیست‌هایی که در صف اول نبرد حضور دارند و جسارت دارند، تصمیم می‌گیرند، مردم را به کاری فرا می‌خوانند، از کاری منع می‌کنند و سرنوشتشان را به سرنوشت میلیون‌ها انسانی که می‌خواهند در زندگی آنها نقش بازی کنند گره بزنند.

این رهبران کمونیست باید یک صف از مدافعان یک افق مشترک باشند. صفی که محصول نقد یک چارچوب داده جامعه است. صفی که بعلاوه محمل تعرض به یک نوع بینش، به یک نوع تفکر و یک افق سیاسی و عملی در جامعه است. صفی که تعرض به افق‌های بورژوازی در جامعه و اثبات حقانیت افق کمونیستی را با خود تداعی می‌کنند. برای این صف، قلم و کلام شمشیر نبرد است نه ابزار تجزیه و تحلیل. صفی که در میدان‌های اصلی جنگ طبقاتی، (فکری، سیاسی یا عملی) حضور بهم می‌رسانند. صفی که در مقابل جامعه یک افق و یک سیاست مشترک را نمایندگی می‌کنند. صفی که باید محمل خروج یک مکتب کمونیستی جدید در ایران شود.

۸- اهمیت استراتژی رشد غیرخطی

قدم بعد در رابطه میان انقلاب ایران و کمونیست‌ها تعیین استراتژی رشد است. استراتژی رشد خطی برای کمونیست‌ها مرگ است. پروسه تبلیغ - ترویج و سازماندهی، پروسه رشد تدریجی، پروسه کاشتن نهال انقلاب و آب دادن و منتظر رشد آن ماندن، اتکا به پروسه ساختن هسته و حوزه و رشد خطی در عمر ما ثمر نخواهد داد. وعده قیامتی است که کسی نخواهد دید.

هدف ما باید این باشد که انقلاب را در طول حیات خود سازمان دهیم تا هم نسل ما و هم نسلهای بعد نجات پیدا کنند. افق رشد انقلاب تا یک "روز موعود"، افق رستاخیز مذهبی است. افقی است که کسی را به دنبال خود نخواهد کشید. در نتیجه باید به دنبال روش و تسمه نقاله های اجتماعی و توده ای بود که نفوذ کمونیسم و نفوذ کمونیستها را در ابعاد ماکرو و اجتماعی و توده ای افزایش میدهند. این رشد غیر خطی است که اتکاء بر آن برای کمونیسم، بخصوص در دوره های متحول، حیاتی است.

کمونیسم باید به تسمه نقاله های مسائل اجتماعی و سیاسی که میلیونها انسان را به خود مشغول کرده و مردم، آینده را از دریچه این مسائل نگاه میکنند توجه کنند. با اتکاء به این اهرمهای اجتماعی با رهبری این حرکتها اجتماعی و توده ای میتوان میلیونها انسان را به کمونیستها و رهبران و سازمان کمونیستی جذب کرد.

اما انجام این کار یعنی دخالت در سیاستهای جاری جامعه و گره خوردن به تحولات جاری و تبدیل شدن به پرچم "ننه" گفتن مردم به وضع موجود. این یعنی چفت شدن به اعتراض مردم و به پیروزی رساندن مردم. اجزاء مهم این پروسه البته تعریف پیروزی و تامین رهبری توده ای و اجتماعی کمونیستی است. اما یک جزء دیگر آن به تحرک در آوردن جامعه و متشکل کردن و متحد کردن حول این پرچم، تعرض به بورژوازی و تصرف افکار و شکل دادن به آرزوی میلیونها انسان است.

لنین انقلاب سوسیالیستی را حول تسمه نقاله "صلح، زمین، نان" به انجام رساند. بورژوازی انقلاب فرانسه را حول "آزادی و برادری" متحد و پیروز کرد. این منطق همه انقلابات است. در این رابطه منشور سرنگونی و شعار "مرگ بر جمهوری اسلامی" و "آزادی و برابری" میتوانند این نقش را ایفا کنند. اما بعلاوه باید به مسائل اساسی جامعه معاصر خود نگاه کنیم.

۹ - سناریو سیاه - سازماندهی مقاومت در مقابل آن: از کنترل محله تا گارد آزادی

گفتیم که در مقابل تحول یا تلاطم انقلابی جامعه طبقات مختلف از طریق جنبشهایشان راه های مختلفی را در مقابل جامعه قرار میدهند. بورژوازی از یک طرف پرچم عبور "کم هزینه" یا تدریجی از جمهوری اسلامی را بلند کرده است. این سیاست معنایش دست بدست کردن قدرت از بالا، با کنار گذاشتن قشر بسیار بالای دستگاه دولت جمهوری اسلامی، حفظ ماشین و دستگاه دولت از گزند تعرض مردم، حفظ سلطه و منفعت بورژوازی بر ارکان جامعه و همان تغییر "نیم کلاچ" جمهوری اسلامی است که پروژۀ فراندن یا همه پرسی فعلا سنگ بنای آن است. و از طرف دیگر، بعنوان طرح ذخیره، مقدمات و امکانات حفظ کنترل منطقه ای خود، پاشاندن نظام اجتماعی و عراقیزه کردن ایران، را جور میکند که فدرالیسم و نیروهای قومی و دارودسته های مذهبی سنگ بنای آن هستند. بورژوازی در جنگ قدرت همزمان همه "ورق" هایش را نگاه میدارد و همه راهها را برای خود باز نگاه میدارد.

اشاره کردیم که امکان پاشیدن بنیادهای زندگی اجتماعی زیر فشار دارودسته های قومی و مذهبی و گانگسترهای سیاسی در جریان سقوط جمهوری اسلامی و بعد از آن یک خطر بسیار جدی است. این خطر چون شمشیر داموکلس بر سر مردم آویزان است و چه بسا زمینه ساز تردید مردم در تعرض به رژیم است. بخصوص با نمونه عراق در کنار دستشان. بعلاوه حتی اگر مردم قیام هم کنند اگر ما و طبقه کارگر نتوانیم امنیت و پایه های زندگی مدنی را از دستبرد دارودسته های قومی و مذهبی و گانگسترهای سیاسی حفظ کنیم، قیام مردم به سیه روزی همگانی، به بعید شدن امکان رهائی انسان و انقلاب سوسیالیستی در آینده نزدیک میشود.

کمونیست‌ها و طبقه کارگر اگر میخواهند جلو این سناریو بایستند باید آگاهانه به آن بپردازند و آگاهانه در مقابل این پدیده صف ببندند. رکن اساسی ممانعت از چنین سناریویی در نهایت اتحاد مردم و بویژه طبقه کارگر، و همچنین قدرت مردم مسلح شده در میلیس توده ای است. اما این اتحاد و این قدرت یکباره به وجود نمیآید. پیچیدگی قضیه در این است که قبل از اتحاد و قبل از مسلح شدن مردم، دارودسته های قومی و مذهبی و گانگسترهای سیاسی و نیروهای سناریو سیاه متشکل و مسلح هستند و علاوه بر رژیم، خود این به اصطلاح اپوزیسیون مانع اتحاد و مسلح شدن مردم و بانی سناریو سیاه میشود.

کمونیست‌ها از امروز باید به استقبال این شرایط بروند. سازمان دادن کنترل محلات و شکل دادن به پایه های گارد آزادی تنها امکان جلوگیری از تعرض اپوزیسیون مسلح و دارودسته های قومی و مذهبی به مردم و تشکلهای توده ای است. مردم با اعتراض توده ای خود و با قیام خود میتوانند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. اما مقاومت در مقابل یک صف وسیع نیروهای سناریو سیاهی و بازماندگان مسلح جریان‌ات اسلامی کار ساده ای نیست. از امروز باید به استقبال این پدیده رفت.

۱۰ - کردستان دروازه قدرت است: ضرورت تصرف سیاسی و سازمانی کردستان، حزب توده ای - حزب مسلح

اشاره کردیم که برای بورژوازی و دولت های غرب، کردستان یک پایه سناریو دوم، یعنی پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی، منطقه ای کردن ایران و حفظ کنترل بر خرابه های یک جامعه ویران است. درست مثل عراق.

بورژوازی و آمریکا این راه را برای خود باز نگاه داشته اند و نگاه خواهند داشت. حزب دمکرات کردستان، جریان فاشیستی زحمتکش، پژاک و غیره از این سر در سیاست ایران مکانی سراسری یافته اند.

فدرالیسم، نسخه تباهی کل جامعه ایران، قدرتش را اساساً از حزب دمکرات کردستان میگیرد و نه از "الاحواز" یا حمایت گروههای تاریخی خرفت چپ سنتی. کردستان ایران دارای یک سنت تحزب پیشرفته، تاریخدار و مسلح است که آنرا از تمام مناطق ایران متمایز میکند.

تضعیف جمهوری اسلامی به سرعت منجر به خارج شدن کردستان از کنترل دولت میشود. این اتفاقی است که دیر یا زود خواهد افتاد. در نتیجه در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی ما شاهد دوره ای خواهیم بود که جمهوری اسلامی هنوز بر سر کار است اما کنترل آن بر کردستان یا بشدت ضعیف است و یا ناموجود است.

و این درست فرجه ای است که نیروهای سیاسی، چه ناسیونالیست‌ها، چه کمونیست‌ها و چه آمریکا و چه کل اپوزیسیون بورژوائی خواهند داشت تا پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی را در جهتی که منافعیشان ایجاد میکند سوق دهند. بورژوازی پول، اسلحه و آدم مسلح را هم اکنون به این منطقه سرازیر کرده است و پشت مرزها به خط نموده است.

تلقی ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم کرد، آنچه در کردستان میگذرد را برای بخش اعظم جامعه یک پدیده محلی - ملی می نمایند. وقتی از کردستان و تجربه کردستان صحبت میکنیم هر دو نوع ناسیونالیسم این تجربه و این جامعه را محلی - قومی تعریف میکنند. ناسیونالیسم کرد و ناسیونالیسم ایرانی. ناسیونالیست‌های کرد آن را به "کرد" بودن و به اکراد نسبت میدهند. از نظر ناسیونالیسم کرد،

تجربه کردستان و مبارزه در کردستان داستاں مجاهدت کردهاست. از طرف دیگر ناسیونالیسم ایرانی هم وقتی از کردستان و تجربه کردستان صحبت میکند باز هم به آن از همین زاویه "خلق کرد" یا "کردها" و ایضا محلی - ملی نگاه میکند. هر دو جریان مضمون، خصلت و ترکیب طبقاتی تجربه مبارزه در کردستان را به کیسه "ملت" یا قوم کرد میریزند. یکی برای سهم خواهی در قدرت و دیگری برای اعمال برتری "ملی" خود. هر دو نافی وجود و نقش جنبش کمونیستی و طبقه کارگر در جامعه و در تجربه کردستان هستند. این حکم در مورد کل طیف احزاب و جریانات ایران از ملی گرایان و مشروطه خواهان تا چریک فدائی و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری به یک اندازه صادق است. انتساب جدائی اکثریت کمیته مرکزی و دفتر سیاسی این حزب به جدائی "کوروش مدرسی و کمیته کردستان" از طرف رهبری جدید حزب کمونیست کارگری تنها نمونه ای از این تفکر سنتی ناسیونالیستی است.

این برداشت برای کمونیستها و طبقه کارگر مهلک است. همانطور که وقتی مشروطه خواهان تهران را تصرف کردند، جز ناسیونالیستهای قوم پرست ترک و فارس، کسی اعلام نکرد که "ترک"ها از تبریز آمدند، فردا هم اگر کمونیستها از کردستان با پرچم آزادی و برابری انسان به سمت تهران مارش خود را آغاز کنند، کسی جز همین ها آنها را "کرد" نخواهد خواند. جامعه از آنها به عنوان پرچمداران طبقه کارگر و کمونیسم استقبال خواهد کرد.

واضح است اگر رهبری اعتراض مردم به وضع موجود در دست ناسیونالیسم کرد باشد، این جنبش ملی و محلی خواهد ماند و نه تنها از اولین روستای مرزی مناطق کرد نشین نمیتواند یک قدم آن طرف تر بگذارد بلکه مبنای خونریزی قومی و ملی در ایران خواهد شد. اما اگر رهبری بدست کمونیستها باشد، جنبش ما در کردستان، پرچم آزادی و برابری بشر را برخواهد داشت و هیچ نیروئی قادر به جلوگیری از ورود آن به تهران نیست.

اما این افق یک خیال یا یک رویا نیست. در کردستان کمونیسم از هر جای دیگر سنت اجتماعی و نفوذ توده ای قوی تر دارد. کمونیسم در کردستان رهبر توده ای و اجتماعی دارد و در جای دیگری متاسفانه نداشته ایم. کمونیسم به بخشی از تاریخ این جامعه به عنوان سمبل آزادی و برابری انسانها گره خورده است و متاسفانه در جای دیگری نتوانسته ایم این تاثیر را داشته باشیم. کمونیسم در کردستان سنت سازماندهی توده ای طبقه کارگر، سنت مبارزه مسلحانه، پتانسیل نظامی دارد و به لحاظ قدرت و نفوذ، اگر در بسیاری از نقاط کردستان از بورژوازی قوی تر نباشد، از دید جامعه و مردم شانه به شانه بورژوازی میسابد.

کمونیسم در کردستان پتانسیل تبدیل کردن این منطقه به پایگاه کمونیسم، تبدیل آن به نقطه قدرت در دفاع از آزادی و مدنیت در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی و تضمین پیروزی جنبش کمونیستی را دارد. و خوشبختانه بخش اعظم این قابلیت، چه به لحاظ رهبران کمونیست مردم، چه به لحاظ آمادگی و روشنی ذهنی و چه به لحاظ امکانات عملی در یک حزب، در حزب حکمتیست، متمرکز است.

در سال گذشته یک دستاورد ما نجات این امکان و این پتانسیل از تخریب ناسیونالیستهای هپروتی در رهبری حزب کمونیست کارگری ایران بود. ما این امکان و این پتانسیل را برای جنبش کمونیستی حفظ کردیم. اما باید کاری کنیم که همانطور که تهران خود را با پرچم مشروطه در تبریز تداعی کرد، فردا تهران و همه شهرهای ایران خود را با پرچم قدرتمند کمونیسم در کردستان تداعی کنند. این

یک پایگاه قدرت کمونیسم است و باید آن را جدی گرفت. کمونیست ها باید این نقطه قدرت خود را بشناسند و از آن نهایت استفاده را بکنند.

کمونیسم در دوران معاصر در ایران در تنها جایی که توانسته است رهبران اجتماعی و توده ای که لولای هر قدرتگیری کمونیستی هستند را تامین کند در این منطقه و در این تجربه است و تئوریسین آن هم منصور حکمت است. این نقطه قدرت و تجربه ای است که رهبری کنونی حزب کمونیست کارگری در طول عمرش نه آن را درک کرد و نه با آن ارتباطی برقرار کرد و نه در آن نقشی ایفا نمود و متأسفانه تلاش کرد تا بعد از منصور حکمت در پی محدودنگری های ناسیونالیستی خود آن را بی اعتبار اعلام کند و نابود نماید.

کردستان پایگاه ناسیونالیسم و بورژوازی نیست. منطقه ای است که کمونیستها در آن تاریخ دارند، نفوذ دارند، قدرت دارند و میتوانند بعنوان یک اهرم قدرت در انقلاب آتی ایران آن را بکار گیرند. کردستان یکی از آن تسمه نقاله های رشد غیرخطی کمونیسم در ایران است. امروز اعلام گارد آزادی در کردستان بیشتر از کردستان در تهران منعکس میشود. این منطق مبارزه کمونیستی است. این تفاوت مبارزه ناسیونالیستی با مبارزه کمونیستی است. امروز عبدالله دارابی و مجید حسینی و رفقای گارد آزادی در تهران از همه ما معروف تر و محبوب تر هستند. کردستان کمونیست مستقیماً به تهران وصل است. کردستان دریچه و یک تسمه نقاله اصلی قدرت برای کمونیستهاست. با این امتیاز که این امکان برای ما یک وعده دور نیست، یک پتانسیل قوی است که ابزار عملی کردن آن در آینده کوتاه را داریم. اگر کمونیسم نتواند در این شرایط مساعد نقش خود را ایفا کند و رهبریش را اعمال نماید بازنده قطعی جدال آینده قدرت در ایران خواهد بود.

کمونیستها باید با همه امکاناتی که دارند کردستان را از آن خود کنند، به عنوان رهبر مردم عروج کنند، یک حزب توده ای بوجود بیاورند و گارد آزادی را در ابعاد وسیع سازمان دهند. در غیر این صورت چه در کردستان و چه در سطح سراسری شانس زیادی نخواهند داشت. تبدیل کردن کردستان به پایگاهی که بتواند در صورت لزوم در انقلاب سوسیالیستی آینده ایران نقش آذربایجان در انقلاب مشروطه را بازی کند تنها یک امکان نیست. کاری است که از دست ما ساخته است و ما میتوانیم آن را تضمین کنیم. و باید این کار را انجام دهیم. امروز کردستان برای کمونیستها دریچه قدرت است.

۱۱ - طبقه کارگر و صف بندی علیه خطر فلاکت

گفتیم که انتخاب احمدی نژاد دال بر عروج مسئله معیشت و رفاه مردم است. جمهوری اسلامی فاقد توانایی پاسخگویی به مسئله معیشت مردم بویژه طبقه کارگر و مردم زحمتکش است. فلاکت اقتصادی همراه خود اعتراض در محیطهای کارگری و زحمتکش نشین را افزایش میدهد. اعتراض به دستمزد پائین، ورشکستگی صنایع مختلف، فقدان آب، برق و خدمات بهداشتی و غیره در کنار هم، میتواند کارخانه ها و محلات کارگر و زحمتکش نشین را به کانون اعتراض به شدت میلیتانت تبدیل کند. طبقه کارگر تازه در این پروسه میتواند قدم به میدان سیاست سراسری بگذارد. در یک جامعه سرمایه داری، بخصوص در جامعه ای نظیر ایران، هر اعتراض اقتصادی کارگران بخشهای کلیدی و هر مبارزه در محلات کارگر و زحمتکش نشین به سرعت معنی سیاسی پیدا میکند و بلاواسطه به مبارزه سیاسی کشیده میشود. آماده کردن، متحد کردن، به میدان آوردن طبقه کارگر در این مبارزه اهرم دخالت موثر جنبش کمونیستی برای دخالت و رهبری جنبش سرنگونی و تضمین قدرت کمونیستها و طبقه کارگر برای گذار بیواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. رهبران کمونیست باید در این میدان به رهبران کارگران در کارخانه و در محله تبدیل شوند. تبدیل محلات و صنایع کلیدی به سنگرهای

قدرت کمونیستی و توان طبقه کارگر در مقابل جمهوری اسلامی و در مقابل خطر سناریو سیاه اینجا بهم گره میخورد. تلاش برای متحد کردن، سازمان دادن و رهبری مردم در این عرصه تعیین کننده است.

یک تعرض میلیتانت مردم محلات زحمتکش نشین به نهادهای سرگوبگر رژیم میتواند به مثابه چاشنی قیام علیه جمهوری اسلامی عمل کند. رهبران کمونیست باید تضمین کنند که این حرکت تحت رهبری آنها و زیر پرچم جنبش انقلابی طبقه کارگر و نه تنها در مقابل جمهوری اسلامی، بلکه در تمایز با تمام بازیگران قومی، مذهبی و سیاسی سناریو سیاه انجام میگیرد.

۱۲ - آزادی و برابری - صفندی میلیتانت و انقلابی در مقابل جمهوری اسلامی

شعار همیشگی ما "آزادی و برابری" و مرگ بر جمهوری اسلامی کماکان بیان جنبش آزادیخواهی در ایران است. این شعاری است که مسئله زن را به جنبش خلاصی فرهنگی و مبارزه برای آزادیهای سیاسی را به تلاش جوانان برای رهایی از اختناق اسلامی وصل میکند.

بدون تبدیل شدن به رهبر مبارزه مردم برای دستیابی به آزادی و برابری، بدون توان متحد کردن و سازمان دادن مردم در همه عرصه های این جنبش همگانی تضمین پیروزی افق کمونیستی ناممکن است. کمونیستها و حزب ما باید بعنوان رهبر، سازمانده و متحدکننده کل این اعتراض در همه وجوه آن، آزادی بیان و اندیشه، آزادی تشکل، برابری حقوق زن و مرد، کوتاه کردن دست مذهب از زندگی مردم، خلاصی فرهنگی، دفاع از حقوق کودکان، و غیره ظاهر شود و عمل کند. فعال و اکتیویست کافی نیست این جنبش ها و این حرکات رهبر میخوانند. رهبری که افقش را از یک افق عمومی تر و سراسری تر میگیرد و میداند که یک جزء انتگره یک حرکت سراسری برای رهایی انسان است. باید به چنین رهبری تبدیل شد و باید رهبران موجود این حرکات را جذب کرد. باید پیشروی در هر یک از این عرصه ها به نام رهبران کمونیست ثبت شود.

۱۳ - هژمونی فکری در چپ و در جامعه: دفاع از مارکسیسم، متمایز کردن مجدد کمونیسم در مقابل ناسیونالیسم چپ

وقتی از کمونیسم صحبت میکنیم ناچاریم به موقعیت کمونیسم به عنوان یک خط فکری هم دقت کنیم. تا وقتی که منصور حکمت زنده بود و تا وقتی که حزب کمونیست کارگری ایران زیر فشار ناسیونالیسم چپ منفرج نشده بود، جامعه کمابیش تصویر روشن و تثبیت شده ای از مارکسیسم و کمونیسم داشت و وقتی صحبت از کمونیسم میشد کمابیش کمونیسم کارگری مد نظر بود.

این تصویر و این تمایز امروز بهم ریخته است. اگر قبلا برای جدا کردن خود از کمونیسم رایج، حزب توده و چپ سنتی، ناچار شدیم از عبارت کمونیسم کارگری استفاده کنیم، امروز خود کمونیسم کارگری همین عدم تعین را یافته است. همه پرت و پلاهایی که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری منتشر میکنند هم متاسفانه به اسم کمونیسم منتشر میشود. این موقعیت نه تنها اعتبار کمونیسم را کاهش داده بلکه سردرگمی وسیعتری را در میان کمونیستها و فعالین کمونیست بوجود آورده است. بدون افشای کامل بنیادهای فکری و نتایج سیاسی و عملی این جریان، منسجم کردن مجدد نیروی کمونیستها بسیار دشوار خواهد بود.

در نتیجه یک حلقه مهم در کوبیدن میخ کمونیسم مارکس و لنین و حکمت، تعرض به بنیادهای فکری و سیاسی کل اپوزیسیون بورژوازی از راست تا چپ، و از جمله سیاست و خط فکری رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، است.

کمونیسم ما ناچار است مجددا در بطن یک دوران بشدت متحول سیاسی که اقدامات عاجل سیاسی را ضروری میکند از شفافیت و تیزی نظری مارکسیسم دفاع کند و مانع اغتشاش فکری در جنبش کمونیستی شود. ما سنت این کار را داریم، سابقه اش را داریم، خطش را داریم و توانش را داریم. ما باید تضمین کنیم که هر کس در ایران میخواهد نقش رهبری کمونیستی را ایفا کند خود را مجددا با کمونیسم ما، کمونیسم مارکس تداعی کند و خودش را نیازمند پیوستن به ما و به این حزب ببیند.

یک نقطه قدرت خط ما دست بالا داشتن خط ما در کانونهای فکری کمونیستی در شهرهای اصلی ایران است. این دست بالا داشتن باید مبنای پیدا کردن هژمونی کامل فکری و سیاسی این خط بر فضای فکری چپ جامعه بشود. پیشروی انقلاب سوسیالیستی در گرو تضمین این هژمونی فکری است.

۵ - آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

اگر به این سوال که منصور حکمت در مقابل ما گذاشت برگردیم، به نظر من پاسخ مثبت است. پیروزی کمونیسم هنوز ممکن است؛ با شرط و شروطی که اشاره شد. ممکن است اما حتمی نیست.

اوضاع امروز با دوره منصور حکمت تفاوت کرده است. به یمن بهم ریختن حزب کمونیست کارگری و دست بالا پیدا کردن چپ ناسیونالیست در آن، دریچه قدرت بروی کمونیسم در ابعاد سراسری محدود تر شده است. اما هم روند اوضاع، موقعیت ناسیونالیسم کرد در عراق، و هم موقعیت ویژه ما در کردستان این دریچه را در کردستان کاملا باز نگاه داشته است. اگر ما پاسخگوی نیازهای کمونیسم در این دوره باشیم و اگر نقاط قدرت خود را بشناسیم و به آنها اتکاء کنیم به سرعت میتوانیم کمونیسم را در ایران به یک قدرت بزرگ تبدیل کنیم و تضمین کنیم که هر اتفاقی که در ایران بیفتد کمونیسم بعنوان یک صف قدرتمند رهبران، یک صف قدرتمند سازمانی و یک حزب توده ای میتواند فاصله "فوری تا اکتیر" انقلاب ایران با قدرت طی کند و سرنگونی جمهوری اسلامی را به سکوی پرش بیواسطه به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند.

همه شواهد حکم بر این دارند که، همانطور که منصور حکمت گفت، به عکس انقلاب ۵۷ که سرنگونی شاه نقطه خاتمه انقلاب شد، سرنگونی جمهوری اسلامی تازه شروع انقلاب در ایران است و تازه مسئله قدرت سیاسی را باز میکند. سرنگونی جمهوری اسلامی شروع کشمکش میان جنبشها، طبقات و احزاب برای پر کردن خلاء قدرت و بردن جامعه به سمتی است که منفعتشان ایجاب میکند. ما شانس و قابلیت پر کردن این خلاء و تصرف قدرت سیاسی برای انجام انقلاب سوسیالیستی را داریم. به شرط اینکه جوابگوی نیازهای زمانه باشیم و تماما الگوی فعالیت چپ سنتی و حاشیه ای را کنار بگذاریم.

سرنگونی جمهوری اسلامی توسط قیام یا طغیان مردم امری ممکن است. اما این قیام یا طغیان انقلابی از نوع انقلاب ۵۷، یعنی انقلابی "همه با هم" و تحت هژمونی یک خط سیاسی، نخواهد بود. امروز نه چپ میتواند جمهوری اسلامی را به تنهایی سرنگون کند و نه راست. در نتیجه سرنگونی جمهوری اسلامی، در متن توازن قوای سیاسی فعلی، از نوع انقلاب فوری ۱۹۱۷ روسیه خواهد بود. انقلابی که بعد از سرنگونی، تازه مسئله قدرت سیاسی را باز میکند. بعکس انقلاب ۵۷، در انقلاب آتی ایران سرنگونی تازه نقطه آغاز واقعی انقلاب خواهد بود.^{۲۷} به این معنی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی

هنوز در بجه قدرت باز است و کمونیست‌هایی که با صفی از رهبران توده‌ای، با یک تشکیلات فشرده و یک پرچم، یک خط و یک افق روشن وارد چنین انقلابی شده‌اند، شانس زیادی دارند که قدرت را به نفع خود یکسره کنند. و این امکانی است که باید متحقق کرد. این شانس است که باید به آن چسبید.

این افق و امکان و فرصت هیجان‌انگیزی است که در آن می‌توانیم در سرنوشت میلیون‌ها انسان در ایران و میلیارد‌ها انسان در جهان تاثیر مثبت و تعیین‌کننده‌ای به نفع آزادی و رهایی بشر داشته باشیم.

توضیحات

۱- این نوشته بر اساس سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، شنبه ۲۷ اوت ۲۰۰۵ تنظیم شده است. برای چاپ ترتیب ارائه بعضی از بخش‌های این سخنرانی تغییر داده شده است. خود سخنرانی از طریق سایت انجمن: www.marxhekmatociety.com قابل دسترس است.

۲ - کوروش مدرسی "کمونیستها و انقلاب" سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت - لندن ژوئیه ۲۰۰۵: www.marxhekmatociety.com

۳ - کوروش مدرسی، حزب کمونیست کارگری؛ جریان‌ات و تناقضات درونی آن، سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵: www.marxhekmatociety.com

۴ - کوروش مدرسی "انقلاب روسیه" ۱۹۱۷ - ۱۹۲۷ - انجمن مارکس لندن - مجموعه سه سخنرانی از ژوئیه ۲۰۰۱ تا ژوئن ۲۰۰۲ - www.marxhekmatociety.com

۵ - کوروش مدرسی: "حزب کمونیستی و قدرت سیاسی" سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت فوریه ۲۰۰۴: نشریه حکمت شماره ۱ و ۲ www.hekmat.cc و همچنین در www.marxhekmatociety.com

۶ - رک به مجموعه نوشته‌های سیاسی این دوره که بخش مهمی از آنها در نشریه حکمت شماره یک تجدید چاپ شده‌اند.

7 - Newly Industrialized Countries

۸ - این را ما از همان سال روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بعنوان پایه مطلوبیت این رژیم برای بورژوازی و همچنین دلیل تناقض آن با بورژوازی توضیح دادیم. رک منصور حکمت "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی" و سایر نوشته‌ها

۹ - رک اسناد مباحثات درونی حزب کمونیست کارگری - نشریه حکمت شمار ۱ (www.hekmatist.com) و همچنین اسناد صوتی و کتبی در سایت حزب (www.hekmatist.com)

۱۰ - کوروش مدرسی، "ایران بعد از انتخابات، جمهوری اسلامی در آخرین خندق"، کمونیست ضمیمه شماره ۴۶، سوم تیر ماه ۱۳۸۴

۱۱ - رک به کوروش مدرسی "حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت"، ۱۶ اوت ۲۰۰۲، انترناسیونال هفتگی شماره ۱۲۱، همینطور نشریه حکمت شماره ۱

- ۱۲ - منصور حکمت، "نامه به آذر مدرسی" ۱۵ ژوئن ۲۰۰۱، منتخب آثار، صفحه ۱۶۷۰
- ۱۲ - کورش مدرسی، حزب کمونیست کارگری؛ جریانات و تناقضات درونی آن، سخنرانی در انجمن مارکس - حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵: www.marxhekmatociety.com
- ۱۴ - همانجا
- ۱۵ - همانجا و همینطور مراجعه کنید بحث منصور حکمت در مورد تفاوت مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری در "تفاوتهای ما" در همین شماره حکمت و همچنین در منتخب آثار - صفحه ۸۶۳
- ۱۶ - کورش مدرسی، کمونیستها و انقلاب: منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵: www.marxhekmatociety.com
- ۱۷ - همانجا
- ۱۸ - رک به کورش مدرسی، "جبر یا اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ" نشریه حکمت شماره ۲ - سپتامبر ۲۰۰۵
- ۱۹ - رک به منصور حکمت، "آناتومی لیبرالیسم چپ" - تجدید چاپ شده در نشریه حکمت شماره ۲ - سپتامبر ۲۰۰۵
- ۲۰ - رک بحث منصور حکمت، "دولت در دوره های انقلابی"، منتخب آثار
- ۲۱ - رک کورش مدرسی، کمونیست ها و انقلاب: منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت، ژوئیه ۲۰۰۵: www.marxhekmatociety.com
- ۲۲ - رک به بیانیه کمیته مرکزی حزب حکمتیست تحت عنوان "جنگ، رفراندم و سرنگونی جمهوری اسلامی" در نشریه کمونیست ضمیمه شماره ۴۶ و همچنین نشریه حکمت شماره ۲
- ۲۳ - "منشور سرنگونی جمهوری اسلامی"، نشریه کمونیست ضمیمه شماره ۴۶ و همچنین نشریه حکمت شماره ۲
- ۲۴ - رک کورش مدرسی و رحمان حسین زاده، "حزب کمونیست کارگری عراق، مصافها و چشم اندازها" انتشارات حزب کمونیست کارگری عراق، ۱۹۹۶، در همین شماره حکمت تجدید چاپ شده است
- ۲۵ - رک به منصور حکمت دخالت در بحث کورش مدرسی در انجمن مارکس در باره حزب کمونیست کارگری عراق، منتخب آثار صفحه و همچنین منصور حکمت یادداشت در مورد حزب کمونیست کارگری عراق، منتخب آثار صفحه ...
- ۲۶ - رک یادداشت منصور حکمت به رهبری حزب کمونیست عراق - منتخب آثار صفحه ۱۵۴۹
- ۲۷ - ارجاع به مصاحبه منصور حکمت با نشریه پوشه شماره ۵ در مورد دو چشم انداز آینده ایران، همچنین در حکمت ۲، مقاله ثریا شهابی، صفحه ۱۳۵